تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

دُرَر جلالی

شرح فارسی

تصریف مُلاّ علی

به قلم

جلالی زاده

استاد ادبیات در دانشگاه کردستان

دُرَر جلالی

شرح فارسی

تصریف مُلّا علی

به قلم

جلالی زاده

استاد ادبیات در دانشگاه کردستان

تلفن مرکز پخش ۲۵۳۸۲ سنندج

جلالی زاده، جلال، ۱۳۳۹ ـ
درر جلالی: شـرح فارسـی تصـریف ملاعلـی / بـه قلـم جلالـی زاده . ـ سـنندج
انتشارات کردستان، ۱۳۸۲.
۱۵۸ص.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتاب حاضر شرحی است بر تصریف ملاعلی نوشتهٔ علی اشنوی.
چاپ دوم.
۱. اشنوی، علی. تصریف ملاعلی ـ ـ نقد و تفسیر. ۲. زبان عربی ـ ـ صرف. الف.
اشنوی، علی. تصریف ملاعلی. شـرح. ب. عنـوان. ج. عنـوان: تصـریف ملاعلـی.
شرح. د. عنوان: شرح فارسی تصریف ملاعلی.
PJ۶۱۳۱۹ / ۱۵الف ۶۰۲۳ت ۴۹۲ / ۷۵
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۶۸۱۴ ـ ۸۲ م

انتشارات کردستان
Kurdistan Publication
سنندج ـ پاساژ عزتی ـ تلفن: ۲۲۶۵۳۸۲

درر جلالی

✓ نام کتاب:	درر جلالی شرح فارسی تصریف ملا علی
✓ ترجمه و شرح:	جلال جلالی زاده
✓ نوبت چاپ:	چهارم: ۱۳۹۰
✓ تیراژ:	۱۰۰۰ جلد
✓ تعداد صفحه و قطع:	۱۶۰ صفحه‌ی وزیری
✓ ناشر:	انتشارات کردستان

شابک: ۳ ـ ۲۰ ـ ۷۶۳۸ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
ISBN: 978 - 964 - 7635 - 20 - 3

قیمت:
۲۰۰۰ تومان

«بسمه تعالی»

پیشگفتار

خداوندا تو را سپاس میگویم واز صرف لیالی و تغییرات روزگار به تو پناه می برم و بر پیامبرانت بویژه پیامبر اسلام ﷺ که با اقوال و افعالش اسوۀ حسنه است درود می‌فرستم و بهترین سلامها را نثار یاران و پیروان مخلصش می‌نمایم.

مسلمانان بیدار و آگاه: تعلیم و یادگیری زبان قرآن (زبان عربی) در عصر ما ضرورتی انکار ناپذیر است چراکه با یادگیری آن است که می توانیم درر گرانبهای حقایق دین خدا را از دریای معارف قرآنی استخراج نمائیم.بی شک این کار نه تنها فرد مسلمان را در جهت رسیدن به اهداف معنوی یاری می‌کند او را نیز در صحنه های مختلف زندگی مادی بکار آید.

بر این اساس و با توجه به گرایش شدیدی که امروزه در نسل جوان نسبت به یادگیری معارف اسلامی مشاهده می‌شود و از سوی دیگر با توجه به در خواست عده‌ای از علاقمندان به علم صرف از این جانب به منظور آشنائی دانش آموزان و دانشجویان و ... بر آن شدم تا کتاب تصریف ملا علی را به زبان فارسی ترجمه نمایم.

و بحول و قوۀ الهی توانستم پاسخگوی عزیزان و دوستداران علم و دانش باشم.

در ترجمه و شرح این کتاب از شروح مختلفی مانند شرح علامه قزلجی ، قره داغی ، جلی زاده و تفتازانی بهرۀ فراوانی برده‌ام و تلاش کرده ام مباحث و مطالبی راکه در متن کتاب نبود و گنجاندن آنها ضرورت داشت به ترجمه بیافزایم تا طالبان را در زمانها و مکانهای گوناگون بکار آید و کمتر

وقت خود را صرف یافتن مطالب غیر ضروری کنند. و اطمینان دارم چنانچه دوستان خواننده با دقت و اعتماد به نفس کتاب حاضر را مطالعه نمایند آنها را از مراجعه به سایر منابع بی‌نیاز می‌کند.

با اینکه دانشمندان و نامداران کرد در قرون و اعصار مختلف در بیشتر رشته‌های علوم اسلامی آثار درخشانی را از خود بجای گذاشته و حتی گوی سبقت را از همانندان خود ربوده‌اند اما دریغا در طول زمان دشمنان علم و دین فرصت شناخت آنان را از مردم سلب کرده و آنها را در هاله‌ای از جهل و نادانی پوشانیده اند که مؤلف توانای کتاب حاضر از جملهٔ آنان است.

چون انسانها بدون نقص و خطا نیستند بدون تردید در ترجمهٔ کتاب اشکالات و نواقصی خواهد بود لذا از تمام علما ، طلاب و سایر خوانندگان از هر رده‌ای خواهشمند است در صورت دریافت هر گونه نواقصی بنده را در جهت رفع آنها یاری نموده و موضوع را با مکاتبه گوشزد فرمایند. بی شک خداوند پاداش دهندهٔ نیکو کاران است.

در خاتمه به مفاد حدیث شریف (من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق) لازم دانستم از سرور گرامی و دوست فاضل جناب آقای ملا عبد الرحمن رحمانی به خاطر راهنمائیهای دوستانه و تذکرات عالمانه تشکر و نهایت سپاسگذاری را تقدیم دارم.

والسلام علی من اتبع الحق و الهدی

جلال جلالی زاده

❀ ❀ ❀

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين *(أمّابعد) فيقول الفقيرُ الى اللهِ الغنىّ على بن الشيخ حامد الاشنوى لما كان تصريف الزنجانى احسن المختصرات فى هذا الفن ترتيبا * و أولاها للمبتدئين تقريبا * لكن ما كان وافيا بتمام ما لا بدلهم منه و لا كافيا بجميع ما لا يستغنون عنه أردتُ ان اضم اليه ما يتمم فوائده * و أزيد عليه ما يعمم فرائده * مع نسخ بعض عباراته آتيا بخير منها و تبديل قواصر كلماته شاغلاً بأشمل عنها مستعينا بخير من به يستعان * و مستفيضا من الحكيم المنان فانه الولى للافضال والاحسان.

بنام پروردگار بخشنده و مهربان

ستایش پروردگار جهانیان را سزاست و درود و سلام بر بهترین آفریدگان ، حضرت محمد و بر همهٔ پیروان راستینش باد.

پس از ستایش و سلام ، بنده نیازمند خداوند بی نیاز ، علی فرزند شیخ حامد اشنوی گوید: کتاب تصریف زنجانی از نظر ترتیب و از نظر نزدیک نمودن معانی به اذهان ، برای نو آموزان این علم از بهترین و نیکو ترین کتابهای مختصر در علم صرف است. اما چون جوابگوی همهٔ نیازها و خواسته‌های آنان بطورکامل و شامل نبود ، تصمیم گرفتم مطالبی که فایده و بهرهٔ کتاب راکامل کنند به آن ضمیمه نمایم و جمله های زیبائی راکه مانند گوهر شفاف و درخشانند بر جملات آن بیافزایم. در ضمن بعضی از عبارات تصریف زنجانی را حذف نموده و عبارات بهتری را جایگزین آنها نموده و کلماتی راکه در افاده معنی قاصرند به کلمات پربارتر تبدیل نمایم. در این کار از بهترین یاری کنندگان یاری می جویم و از خداوند فرزانهٔ بخشنده طلب فیض می‌نمایم ، زیرا او عهده دار نیکی و بخشش به بندگان است.

(اعلم ان التصریف فی اللغة التغییر و فی اصطلاح اهل هذه الصّناعة) لا اسما لها (تحویل مصدر) المجرد فی المشتقات (الی امثلة) بلا واسطة کما فی الماضی أو بها کما فی غیره (مختلفة) هیئاتها (لتحصیل معان مقصودةٍ لا تحصل الا بها) فاذاً صار علم هذا التحویل ضروریاً ثم أعلم انّ

« موضوع علم صرف »

بدانکه تصریف در لغت به معنای تغییر و دگرگونی است (مانند صَرَّفْتُ الشّیئَ یعنی آن چیز را تغیر دادم) و در اصطلاح[(۱)] علمای صرف در صورتیکه اسم برای علم صرف نباشد بلکه اسم عمل صرف باشد عبارت است از اینکه مصدر مجرد را به منظور ساختن مشتقّات به صورتهای گوناگون ببریم تا معانی مورد نظر بدست آیند.

و این نقل و بردن یا بی‌واسطه است مانند فعل ماضی (که مسقیماً از مصدر ساخته می‌شود) یا با واسطه است مانند فعل مضارع (که از فعل ماضی ساخته می‌شود). (در تصریف زنجانی اصل واحد است اما مصنف در اینجا مصدر را آورده تا شامل دو مذهب بصری و کوفی نشود زیرا آنها در مبدأ اشتقاقات اختلاف دارند. علمای بصره مصدر را اصل مشتقات می‌دانند و علمای کوفه فعل را اصل می‌دانند و مؤلف مذهب بصریین را ترجیح داده است.) بنا بر این دانستن و آگاهی به این تغییرات ضروری است.

۱ـ فرق بین تصریف لغوی و اصطلاحی آن است که تصریف لغوی شامل همهٔ اشیاء می شود اما تصریف اصطلاحی ویژهٔ این علم است.

أصول الاسم تکون ثلاثةً لا اقلّ و اربعةً و خمسةً لا اَزیدَ والفعل تکون ثلاثة لا اقل لضعف البنية و اربعةً لا أزيد لثقل معناه و لان الاسم اصل والفعل فرع (و

بدانکه حروف اصلی اسم (معرب) از سه حرف[1] کمتر و از پنج حرف[2] بیشتر نیست. (با قید حروف اصلی).

اسمهای مزید مانند انقطاع شش حرفی و استخراج هفت حرفی و با قید معرب اسم مبنی خارج می‌شود چون اسمهای مانند من و ما و هو دو حرفی‌اند و نیز اسمهای مبنی و حروف در علم صرف مورد بحث قرار نمی‌گیرند اگر کسی از اسمهای مانند فم و اب اعتراض کند؟

گفته می‌شود اسمهای مانند فم و اب در اصل وضع سه حرفی اند و لام الفعل آنها حذف شده است. اسم سه حرفی دارای ده وزن[3] چهار حرفی شش وزن،[4] و پنج حرفی دارای چهار وزن[5] است.

« تقسیمات فعل »

فعل یا سه حرفی است یا چهار حرفی چون اگر از سه حرف کمتر باشد به خاطر ضعف بنیه تصریفات و تغییرات مختلف را نمی‌پذیرد و اگر از چهار حرف بیشتر شود موجب سنگینی معنای آن میگردد. (زیرا فعل هم بر فاعل و هم بر زمان و هم بر انجام کار دلالت می کند اگر حرف دیگری بر آن اضافه شود موجب سنگینی لفظ و معنی شده و از حد اعتدال خارج می‌شود.) و علت دیگر اینکه اسم اصل است و فعل فرع (چون فعل از اسم مشتق می‌شود و در افادهٔ معنی نیازمند اسم است و اسم پنج حرفی است اگر فعل هم از چهار حرف بیشتر شود تساوی فرع و اصل و یا زیادی فرع لازم می آید که ناپسند است).

۱ـ در علم صرف دربارهٔ اسمهای مبنی و حروف بحث نمی‌شود چون هیئت آنها تغییر نمی‌کند.

۲ـ اصل در هر کلمه‌ای آن است که سه حرفی باشد حرفی که کلمه به آن آغاز و حرفی که به آن وقف می‌شود و حرفی که در بین آنها واقع می‌شود.

۳ ـ اسم ثلاثی دارای ده وزن است: فَرَسْ ، فَلْسْ ، کَتِفْ ، عَضُدُ ، حِبْرْ ، عِنَبْ ، اِبِلِ ، قُفْلْ ، صُرَدْ ، عُنُقْ.

۴ ـ ابنیهٔ رباعی: جَعْفَرْ ، زِبْرِجْ ، بُرْثُنْ ، دِرْهَمْ ، قِمَطْرْ ، بُرْقع.

۵ ـ ابنیهٔ خُماسی: سَفَرْجَلْ ، قُذَعْمَلْ ، جَحْمَرِش ، قِرْطَعِبْ.

کل واحد منهما امّا مجرد أو مزید فیه و کل واحد منها امّا سالم أو غیر سالم و نعنی بالسّالم ما سلمت حروفه الأصلیة التی) تثبت فی جمیع تصاریف الکلمة لفظا أو تقدیراً و (تقابل بالفاء والعین واللاّم) مکرراً بحسب زیادة الاصول علی ثلاثة (من حروف العلة والهمزة و التضعیف) * و یعبر عن الزائد بلفظه الا المبدل من تاء الافتعال و نحوه فانه بالمبدل منه * و الا المکرر للالحاق أو غیره فانّه بما تقدمه الا اذا. عدم ذلک الوزن أو ندر کسحنون بفتح السین فانه

« تقسیمات اسم و فعل »

و هر یک از اقسام اسم و فعل یا مجرد و یا مزید فیه می‌باشند، و هر یک از آنها یا سالم است یا غیر سالم و مقصود ما علمای صرف از سالم آن است که حروف اصلیش[1] که در مقابل فاءالفعل و عین‌الفعل و لام‌الفعل قرار می‌گیرد از حروف علّه (واو، الف و یاء) و همزه و تضعیف « تکرار یک حرف » خالی باشد حروف اصلی یعنی حروفیکه در همه تغییرات کلمه چه لفظی مثل « باء ضرب » و یا تقدیری مثل « عین‌الفعل قُلْتُ » ثابت می‌مانند و تنها لام‌الفعل است که بحسب اضافه شدن حروف به کلمه تکرار می‌شود.

(اضافه شدن یک حرف مثلاً: دحرج بر وزن فَعْلَلَ یا در سَفَرْجَل که بر وزن فَعَلّل می‌باشد و اگر گفته شد چرا لام‌الفعل را تکرار می‌کنند؟ می‌گوید چون تکرار دو حرف همجنس در صدر کلمه خوشایند نیست و تصرف و تغییر در لام بهتر است) و هر حرفی که بر حرف اصلی در موزون اضافه شود عین همان حرف در میزان آورده می شود مگر حرفیکه بدل از تاء باب افتعال و مانند آن باشد (باب تفعل و تفاعل) که حرف مبدل منه آورده می شود (نه لفظ مبدل مثلاً وزن إِخَّصم و إِسّمع إِفْتَعَل است نه إِفصعل یا إِفسعل) و یا درکلمه‌ای که برای الحاق و غیر آن حروفش تکرار شده‌اند همان قاعدهٔ قبلی

١ـ بخاطر اینکه سالم را مقید به حروف اصلی نمود تا افعالی مانند مست و ظلت که مسست و ظللت بوده و قل و بع از تعریف خارج شوند و افعالی مانند اکرم و فرّح داخل شوند چون حروف اصلی آنهاسالم است.

فعلون لندور فعلول و هو صعفوقٌ و خرنوب * و یتبع المیزان الموزون فی القلب المکانی و فی الحذف * الا أن یقصد بیان الاصل فیهما (أما الثلاثی المجرد)

فابنیة ماضیه فَعَلَ و فَعِلَ و فَعُلَ * و أبنیةُ مصادره نحو قَتْلٍ و فِسْقٍ و شُغْلٍ و

جاری می‌شود مگر اینکه چنین وزنی نباشد مثل قَرْدَدْ که ملحق (بجعفر شده و یا « فَرح » که بخاطر متعدی شدن « فَرَّحَ » که در اینجا حرف زائد در میزان تکرار نمی شود قَرْدَدَ بر وزن فَعْلَلَ نه فَعْلَدَ یا فَرَّحَ بر وزن فَعَّلَ نه فَعْرَلَ) و یا کمیاب باشد مانند سحنون[2] با فتح سین بر وزن فعلون است زیرا وزن فعلول در زبان عربی کم است. و تنها صعفوق (اسم قبیله ای در یمامه) و خَرنوب (اسم گیاهی) می‌باشد.

میزان در قلب مکانی (ناء یناء بر وزن فلع یفلع) و در حذف (قاض بر وزن فاع) از موزون پیروی می‌کند مگر اینکه وزن اصلی آنها آورده شود.

(مثلاً گفته می‌شود قاض بر وزن فاعل و أیس بر وزن فعل باعتبار حالت سابقه ، زیرا هدف از وزن بیان حروف اصلی و زائد به ترتیب واقع شدن آنها در موزون است و موزون نیز در حرکات و سکونهای که قبل از تغییر بوده‌اند از میزان پیروی می‌کند مثلاً افعال نَصَرَ و وَرَدَ و قالَ را بر وزن فَعَلَ ، بخاطر توجه به اصل بناء می‌خوانند ، اما در ابدال پیروی نمی‌کند صان را بر وزن فَعَلَ می‌خوانند نه بر وزن فال) اما فعل ماضی ثلاثی را سه بناء است: فَعَلَ[1] « مفتوح العین » فَعِلَ « مکسورالعین » فَعُلَ « مضموم العین ».

۲ـ یکی از فقهای مالکیه

۱ـ چون فاءالفعل بخاطر تخفیف و جلوگیر ی از ابتداء بساکن مفتوح است و لام الفعل نیز مفتوح است عین الفعل هم باید به خاطر دوری از التقاء ساکنین متحرک باشد.

رَحْمَةٍ و نِشْدَةٍ و کُدْرَةٍ و دَعْوىٰ و ذِکْرىٰ و بُشْرىٰ و لَيّانٍ و حِرْمانٍ و غُفْرانٍ و نَزَوانٍ و طَلَبٍ و خَنِقٍ و صِغَرٍ و هُدىً و غَلَبَةٍ و سَرِقَةٍ و ذَهابٍ و صِرافٍ و سؤالٍ و زَهادَةٍ و دِرايَةٍ و دُخولٍ و قَبولٍ و وجيفٍ و صهوبةٍ و مَدْخَلٍ و مَرْجِعٍ و مسعاةٍ و مَحْمِدَةٍ و بُغايةٍ و کراهِيَّةٍ * والکل سماعی الاما کان علی مَفْعَلٍ فانه قياسی من جميع الابواب (فان کان ماضيه علی وزن فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل

ابنيهٔ مصادر ثلاثی مجرد عبارتند از: قتل (کشتن) فسق (خروج از دين) شغل (کار) با فتح و کسر و ضمهٔ فاءالفعل و سکون عين‌الفعل و يا اينکه حرف ديگری به آن اضافه شده است که آن حرف يا تاء مربوطه است مانند: رحمة و نشدة (جستجو کردن و درخواست) و کُدرة (تيرگی) يا (الف تأنيث) است مانند: دعوی (فراخواندن) ذکری (يادآوری) وبشری (مژده) يا الف و نون است. مانند: لَيّان (خودداری از پرداخت دين) و حرمان (محروم کردن) و غفران (آمرزش) و نزوان (جستن نر بر ماده).

« وزن مصادر ثلاثی مجرد »

مصادری که عين‌الفعل آنها متحرک است و چيزی بر آنها اضافه نشده است مثل: طَلَب و خَنِق (خفه کرد) و صِغَر (کوچکی) و هُدی (راهنمائی) و يا حرفی به آن اضافه شده است که آن حرف يا تاء تأنيث است مانند: غَلَبَة (چيره شدن) و سَرِقَة (دزدی) و يا الف است مانند: ذَهاب (رفتن) و صِراف (برگردانيدن) و سؤال (خواستن) يا حرفی ديگر به آن اضافه شده است ، که آن حرف يا تاء است مانند: زَهادَة يعنی پرهيزگاری و دراية (دانستن) يا واو است مانند: دخول (داخل شدن) و قبول و يا حرف يآء است مانند: وجيف (نوعی از راه رفتن شتر) و يا تاء است که به آخر آن اضافه شده است مانند: صهوبة (سرخ و سفيد شدن مو) و يا حرف زائد ميم است مانند: مدخل (داخل شدن) و مرجع (بازگشتن) و يا حرف زائد ميم و تاء است مانند: مسعاة (تلاش) و محمدة (ستايش). و ياتاء و الف و ياء است مانند: زهادة (پرهيزگاری) و دراية (دانستن) و بُغاية (آرزو) وکراهية (ناپسند داشتن) است.

بضم العین أو کسرها نحو نصر ینصر و ضرب یضرب)والغالب من مصدر فعل اللازم نحو رکع علی رکوع والمتعدی نحو ضرب علی ضرب و فی الصنائع نحو کتب علی کتابة والاضطراب نحو خفق علی خفقان والاصوات علی صراخ (و یجیء مضارعه بفتح العین فی) بعض ما کان عینه أولامه حرف حلق * اشتُرِطَ هذا لِأنّ الاصل تغایر حرکة عین الماضی والمضارع کمعناهما فلا یعدل عنه الا لمقتض و هو ثقل حرف الحلق * وَ لاٰ یُؤَثِّرُ الفاءُلسکونه فی المضارع دائماً (هی الهمزة و الهاء و العین و الحاء والغین و الخاء نحو سأل یسأل و منع یمنع) * وشذ أبی یأبی * و قیل نصبهما فیها

همهٔ اوزان مصدر ثلاثی مجرد سماعی اند مگر وزن مفعل (مفتوح‌العین) که در همهٔ ابواب ثلاثی مجرد قیاسی است.

« ابنیهٔ افعال ثلاثی مجرد »

اگر فعل ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فَعَلَ (مفتوح‌العین) باشد مضارعش بر وزن یَفْعُلُ (مضموم‌العین) یا بر وزن یَفعِلُ (مکسورالعین) می‌باشد مانند: نَصَرَ ، یَنصُرُ (که عین‌الفعل در ماضی مفتوح و در مضارع مضموم است)و ضَرَبَ ، یَضرِبُ (که عین الفعل در ماضی مفتوح و در مضارع مکسور است) و غالباً مصدر فعل لازم بر وزن فَعَلَ بر وزن فُعُول است مانند: رَکَعَ که بر وزن رکوع است.

و مصدر فعل متعدی بر وزن فَعَلَ بر وزن فَعْل است مانند: ضَرَبَ که مصدر آن بر وزن ضَرْبْ است. و وزن فَعَلَ در افعالی که بر حرفه و پیشه دلالت می کنند مصدر آن بر وزن فِعالة است مثل کتب که مصدر آن کِتابة است.

و اگر فَعَلَ بر حرکت و اضطراب دلالت کند مصدر آن بر وزن فَعَلان است مانند: خَفَقَ که مصدر آن بر وزن خفقان است. و اگر بر صوت دلالت کند مصدر آن بر وزن فُعال است مانند: صرخ که مصدر

لمناسبة منع یمنع فی المعنی * و رکن یرکن من التداخل * و قلی یقلی عامریة * و بقی یبقی لغة طی والفصیح کسر عین مضارع الاول و ماضی الثانی

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

آن صُراخ است.

و مضارع باب فَعَلَ در بعضی از افعالی که عین‌الفعل یا لام‌الفعلش حرف حلقی باشد بر وزن یَفعَلُ به فتح عین می‌آید مانند: مَنَعَ یَمنَعُ و سَأَلَ یَسأَلُ

حرف حلقی شش بود ای نور عین   هاء و همزه، حاء و خاء و عین و غین

گویا کسی می‌پرسد چرا تنها عین‌الفعل و لام‌الفعل باید حرف حلقی باشند در جواب می‌گوید: اینکه شرط گرفته شده است که لام‌الفعل و عین‌الفعل حرف حلقی باشند بخاطر این است که اصل، اختلاف حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع است همچنانکه در معنی با هم مخالفند و از این قاعده عدول نمی‌کند مگر بخاطر وجود مقتضی که ثقیل بودن حرف حلق است. (زیرا تلفظ حرف حلقی دشوار است و اگر وسط و آخر فعل مکسور یا مضموم شود دشوار بودن آن مضاعف می‌شود).

(کسی می‌پرسد چرا هرگاه فاءالفعل فعلی حرف حلقی باشد عین‌الفعل آن مفتوح نمی‌شود در پاسخ می گوید) مفتوح بودن فاءالفعل در حرکت عین‌الفعل مضارع هیچگونه تأثیری ندارد زیرا همیشه فاءالفعل در مضارع ساکن است.

(سپس بر مؤلف اعتراض شده که أبی یأبی (خود داری کرد) بر وزن فَعَلَ یَفعَلُ آمده در حالی که عین‌الفعل آن حرف حلقی نیست؟ مصنف در جواب سؤال مقدر می‌گوید) مثال أبی یأبی شاذ و خلاف قیاس است و گفته شده است نصب آنها بخاطر مناسبتی است که در معنی با منع یمنع دارند.

(و ایرادی دیگر که وارد شده در مورد «رَکَنَ یَرکَنُ» تکیه کرد، پشت بست و قلی یقلی «خشم گرفت، ترک کرد») و بقی یبقی (ماند، می‌ماند) که بر وزن فَعَلَ یَفعَلُ می‌باشند در پاسخ گفته که رکن یرکن از تداخل دو باب اول و چهارم پیش آمده و طبق قاعده باید دو فعل از یک باب باشند و قلی یقلی لهجهٔ قبیلهٔ بنی عامر و بقی یبقی لهجهٔ قبیلهٔ طی می باشند و همگانی نیستند و لغت فصیح مکسور بودن عین‌الفعل مضارع در اولی «قلی یقلی» و مکسور بودن عین‌الفعل ماضی در دومی «بقی یبقی» می‌باشد.

(و ان کان ماضیه علی فعل بکسر العین فمضارعه علی یفعل بفتح العین نحو علم یعلم الا ما شذ من نحو حسب یحسب) * و کثر فی المثال و یجیء الالوان والعیوب والحلی کلها من علم یعلم * و نحو فَضِلَ یَفْضُلُ و نَعِمَ یَنْعُمُ و مات یموت بکسر الماضی و ضم المضارع من التداخل * و جاز فیما ماضیه مکسورالعین و کان عینه حرف حلق کشهد أربع لغات والا کعلم فثلاث

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

اگر فعل ماضی ثلاثی مجرد بر وزن « فَعِلَ » مکسورالعین باشد مضارعش بر وزن « یَفْعَلُ » مفتوح‌العین می آید مانند « عَلِمَ یَعْلَمُ » که عین‌الفعل در ماضی مکسور و در مضارعش مفتوح است. اما مکسورالعین بودن مضارع آن نادر است مانند: حَسِبَ یَحْسِبُ (حساب کرد، حساب می‌کند) که مکسورالعین است و این وزن در مثال « معتل‌الفاء » فراوان است مانند: « وَرِثَ ، وَرِعَ ، یَئِسَ ». و همهٔ افعالی که دلالت بر رنگ و عیب و زینت می‌کنند از باب « عَلِمَ یَعْلَمُ » می‌باشند مانند: « سَوِدَ ، عَوِرَ ، یَلِجَ ».

(گویا کسی می‌پرسد که شما گفتی هر فعلی که ماضی آن بر وزن فَعِلَ « مکسورالعین » باشد مضارع آن بر وزن یَفْعَلَ « مفتوح‌العین » می‌باشد در مورد افعال فَضِلَ یَفْضُل « برتر شد ، می‌شود » نَعِمَ یَنْعُم « بهره مند شد » مات یموت چه می‌گوئی که عین‌الفعل در ماضی مکسور و در مضارع مضموم است. در پاسخ می‌گوید) این افعال از تداخل ابواب بوجود آمده‌اند یعنی ماضی آنها از باب چهارم و مضارعشان از باب اول است. (و دانستی که منظور ما از قاعده در یک باب بود نه در دو باب).

و در فعل ماضی که عین‌الفعل آن مکسور و از حروف حلقی باشد مانند: « شَهِدَ » چهارگونه خوانده می‌شود « شَهِدَ ، شَهْدَ ، شِهِدَ ، شِهْدَ » و اگر عین‌الفعل آن حرف حلق نباشد سه صورت جایز است مانند: عَلِمَ (فتح فاءالفعل با کسرهٔ عین‌الفعل و سکون آن و کسر فاءالفعل با سکون عین‌الفعل) و نیز در اسم اگر عین‌الفعل آن از حروف حلقی باشد جایز است که چهارگونه خوانده شود مانند: « فخذ » و اگر حرف حلقی نباشد سه صورت جایز است مانند: « کتف » شانه و اکثراً افعال لازمی که ماضی آنها بر وزن فَعِلَ با کسرهٔ عین‌الفعل باشد مصدرشان بر وزن فَعَل (با فتحهٔ فاء و عین است مانند: فَرِح « مکسورالعین » که مصدر آن بر وزن فَرَحْ (شادی) است.

و کذاالاسم * والغالب من مصدر فَعِلَ اللازم کَفَرِحَ علی فَرَحٍ بفتح أولیه * و لا یجیء هذا البناء مما ماضیه مفتوح العین الا فیهما عین المضارع فیه مضموم کطلب یطلب طلبا غیر الجلب و الغلب فانهما من جلب یجلب و غلب یغلب بفتح الماضی و کسر المضارع فیهما و المتعدّی نحو جَهِل علی جَهْلٍ و من الألوان والعیوب والحِلی علی فُعلَةٍ بضم الفاء و سکون العین کحُمْرَةٍ و أُدْمَةٍ و سُمْرَةٍ و بُلْجَةٍ (و ان کان ماضیه علی فعل بضم العین فمضارعه علی یفعل بضمه کحسن یحسن) * و یکون للطبایع التی لا تفارق الفاعل کالحسن والقبح

و مصدر بر وزن « فَعَلَ » در افعالی که ماضی آنها بر وزن « فَعَلَ » است در صورتی می‌آید که مضارع آن بر وزن یَفْعُل « مضموم العین » باشد مانند: طَلَبَ ، یَطْلُبُ ، طَلَباً. (گویا کسی میگوید که با جَلَبَ و غلب چکار می‌کنید؟

می‌گوید که آن دو از جلب یجلب (جلب کرد) و غلب یغلب (چیره شد) گرفته شده‌اند که عین‌الفعل آنها در ماضی مفتوح و در مضارع مکسور است.

و در افعال متعدی که ماضی آنها مکسورالعین است مصدر بر وزن فَعْل است مانند: جَهِل که مصدرش بر وزن جَهْل با سکون عین‌الفعل آمده است و مصدر افعالی که دلالت بر رنگ ، عیب ، زینت می‌کند بر وزن « فُعْلَة » با ضمهٔ فاءالفعل و سکون عین‌الفعل می‌آید مانند: حُمْرَة که مصدر حَمُر (سرخ شد) اُدمة (گندمگون) از اَدُم و سُمْرة (گندمگون) از سمر و بلجة (کسیکه ابروانش از هم فاصله دارد ، روشن و آشکار) که از بلج گرفته شده است (و اینکه مثال عیب را ذکر نکرده بخاطر اشتهار آنست مثل عورة) و اگر ماضی ثلاثی مجرد مضموم‌العین باشد مانند « فَعُلَ » مضارع آن بر وزن یَفْعُل مضموم‌العین می‌آید مانند: حَسُنَ یَحْسُنُ (زیبا شد نیکو شد)

زیرا باب دیگری بر وزن فَعُلَ یَفعِل که عین‌الفعل در ماضی مضموم و در مضارع مکسور باشد نیامده مگر کدت تکاد و آن هم نادر است و اهمیتی به آن داده نمی‌شود. بنابر این تنها بر وزن فَعُل یَفْعُل می‌باشد.)

و نحوها کالصغر والکبر * و الغالب من مصدره علی فعالة نحو کرامة و علی صغر و کرم کثیرا * (و أما الرباعی المجرد فهو فعلل نحو دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا) * و هما قیاسیان وانحصر فی هذا لان أول الماضی و آخره لا یکونان الا مفتوحین و لو أسکن اللام الاولی یلزم التقاء الساکنین اذا أتصلت

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

و این باب مختص افعالی است که بر صفات ذاتی انسان دلالت می‌کنند مانند زشتی و زیبائی و کوچکی و بزرگی.

اغلب مصدر این باب بر وزن فَعالَة با فتح فاء و عین است و بر وزن صِغَر با کسر صاد و فتح غین و کَرَم با فتح فاء و کاف فراوان آمده است.

(همواره حرف اول و آخر ماضی مفتوح است و تنها عین‌الفعل تغییر می‌کند چون فتحه در اول بخاطر اینکه از اخف حرکات است و در آخر چون فعل ماضی مبنی بر فتح است. چرا مصنف فعل رباعی مجرد را قبل از افعال ثلاثی مزید ذکر کرد؟ میگوئیم چون مجرد نسبت به مزید اصل است و تقدیم اصل بهتر است)

« فعل رباعی مجرد »

اما فعل رباعی مجرد عبارتست از فعلی که ماضی آن بر وزن فَعْلَلَ (با فتح فاءالفعل و سکون عین‌الفعل و فتح لام‌الفعل اولی و دومی) آمده باشد مانند: دَحْرَجَ (غلطانید) یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْراجاً (و تنها دارای یک وزن است) و این دو مصدر قیاسیند. (گویا کسی می پرسد چرا فعل رباعی مجرد تنها یک باب دارد با اینکه از نظر عقلی اقتضا دارد که دارای چهل و هشت باب باشد زیرا از ضرب حالات سه گانه فاء در حالات چهارگانه عین دوازده حالت بوجود می‌آید سپس با ضرب دوازده در حالات چهارگانه لام‌الفعل اولی چهل و هشت صورت حاصل می‌شود). مؤلف جواب می‌دهد که بناء رباعی بخاطر این در وزن « فَعْلَلَ » منحصر شده که اول و آخر ماضی همیشه مفتوح است (چونکه فاءالفعل بخاطر آنکه در آغاز کلمه است نباید ساکن باشد و از آنجائیکه در ثلاثی فاءالفعل مضموم و مکسور نبود در چهار حرفی اولیتر است پس فتحه می‌ماند و اما مفتوح بودن لام‌الفعل بخاطر این است که همۀ افعال ماضی مبنی بر حرکت فتحه‌اند.

الضمائر المتحركة بالفعل فسكن العين لئلا يلزم توالی اربع حركات * و أما جندل لأرض ذات حجارة و علبط لقطيع الغنم فالاصل جنادل و علابط فحذف الالف و تركا على حالهما فليس التوالی أصلا * ويُلحق به نحو جورب و جلبب و بيقر و هرول و شريف و مندل * و دليله * اتحاد المصدرين و كونُها على زنته مع زيادةٍ لا فائدةٍ لها غير جعلها على مثاله و لم يدغم فی جلبب و لم يُقْلَب فی هرولَ و شريفَ مع موجبهما لئلا يخرجا عن زنة الملحق به (و أما

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

(گویا کسی می‌پرسد چرا لام‌الفعل اولی ساکن نشد؟) در جواب میگوید اگر لام اولی ساکن شود در وقت اتصال ضمایر متحرک به فعل التقاء ساکنین لازم می‌آید.

(و اگر کسی بپرسد چرا عین‌الفعل ساکن شده است میگوید) عین‌الفعل به خاطر این ساکن شده که چهار حرکت بدنبال هم قرار نگیرند.

(اگر سؤال شود چرا در جندل و علبط چهار حرکت متوالی بدنبال هم قرار گرفته است؟ میگوید حرکات عارضیند.) و اما جندل (زمین سنگلاخ) و علبط (گلهٔ گوسفند) در اصل جنادل و علابط بوده‌اند که الف برای تخفیف حذف شده و به همان صورت باقی مانده‌اند و در اصل توالی حرکات نیست.

« فعل ملحق »[1]

به وزن « فَعْلَلَ » افعالی مانند جَوْرَبَ (جوراب پوشید) و جَلْبَبَ (جلباب پوشید) بَيْقَرَ (جابجا شد) هَرْوَلَ (بسرعت رفت) شَرْيَفَ (وقت درو آن نزدیک شد) مَنْدَلَ (عمامه به سر گذاشت)

۱ـ فعل ملحق آنست که از جنبهٔ ماده ثلاثی مزید است ، و از جنبهٔ وزن و صیغه رباعی مجرد است ، یعنی ثلاثی مزید را با افزودن حرفی بر وزن رباعی مجرد درآورده اند و از این جهت آنرا ملحق گویند یعنی فعل ثلاثی مزید از جنبهٔ وزن به رباعی ملحق شده.
حروف الحاق عبارتند از: « واو ، یاء ، نون ، میم ، همزه ، الف ، تکرار لام‌الفعل ».

ملحق می‌شوند.

دلیل الحاق افعال مذکور به فعل رباعی اتحاد مصدر و اینکه این افعال تنهابر وزن فعلل ساخته می‌شوند (و اینکه تنها مصدر فعلل را آورده چون فعلال اطراد ندارد.)

و حرف زائد در افعال ملحق جز هموزن گردانیدن آنها با فعلل فائده‌ای ندارد[۱] (و أفعل خارج می‌شود چون معانی مختلفی را می‌سازد) هر چند موجبات[۲] دغم در جلبب (چادر به سر خود زد) و قلب در هرول (رفتن سریع) و شریف وجود دارد اما رعایت نمی‌گردد تا اینکه دلیل الحاق که هم وزن نمودن است از بین نرود.

(موجبات دغم در جلبب اجتماع دو حرف متحرک در یک کلمه و در هَرْوَلَ و شَرْیَفَ حرکت حرف علٰه و سکون ما قبل است که با انتقال حرف به ماقبل قلب به الف می‌شود.

و اگر عمل دغم و قلب صورت گیرد فائده‌ای بر الحاق مترتب نمی‌شود زیرا هدف از اضافه کردن حرف همین الحاق است.

و اگر گفته شود جَلَبَّ و شراف از وزن دَحْرَجَ خارج می‌شوند.

۱ـ چگونه بی فایده است در حالی که معنای جورب و شرْیَف مخالف جرب و شرف است بلکه اکثر الفاظ ملحق به آن دارای معانی غیر از معانی مجرد می باشند.

۲ـ از خصوصیات فعل ملحق آنست که اعلال و ادغام در آن نیست برای اینکه صورت الحاق بر هم نخورد.

الثلاثی المزید فیه فهو علی ثلاثة أقسام) * واعلم أن الزیادة لا تکون الا من حرف سألتمونیها الا فی التضعیف للالحاق أو غیره (فالاول ما کان

« افعال ثلاثی مزید »

مصنف بعد از فراغت از افعال مجرد به بحث در بارهٔ افعال مزید می‌پردازد.

اما افعال ثلاثی مزید بر سه گونه است . بدانکه قبل از پرداختن به افعال مزید می‌گوئیم: حروفیکه بر افعال مجرد اضافه می‌شوند حروفی هستند که جملهٔ سألتمونیها (آن را از من پرسیدی) را تشکیل میدهند.[1]

(جملات دیگری مانند الیوم تنساه و هویت‌السمان[2] هستند و اگر در همهٔ سخنان آنان تتبع نمائی سوای این حروف حرف زائد دیگری را نمی‌یابی) مگر حروفیکه برای الحاق یا غیر الحاق مانند مبالغه اضافه شوند مثل قردد و فرّح .

۱ـ آورده‌اند که شاگردی از استادش پرسید حروف زیاده کدام است؟ گفت « سألتمونیها ». شاگرد به معنی جمله متوجه شد و گفت من تا حال نپرسیده‌ام. استاد گفت « الیوم تنساه » باز شاگرد متوجه معنی نشد و گفت بخدا سوگند فراموش نکرده ام استاد گفت: ای احمق دو بار جواب سؤالت را دادم.

۲ـ ابو العباس محمد ابن یزید مبرد نحوی از استادش ابو عثمان بکر بن محمد مازنی نحوی پرسید: حروف زیاده کدام است؟ مازنی این شعر را انشاد کرد:

هویت السمان فشیبتنی   و قد کنت قِد ما هویت السمان

هوای چاقان را داشتم پس مرا پیر کردند و سابقا من هوای چاقان را داشتم

مبرد گفت من از حرف زیاده می‌پرسم تو برایم شعر انشاد می‌کنی ما زنی گفت دو بار جوابت دادم.

ماضيه على أربعة أحرف ، بزيادة واحدة (كافعل نحو أكرم يكرم اكراما) و هو قياسى * و يجوز أن يزاد بين الهمزة و الفاء سين أو هاء على خلاف القياس نحو اسطاع يسطيع اسطاعا و اهراق يهرق اهراقا * و هو للتعدية غالبا نحو

نوع اول آنست که ماضی آن چهار حرف باشد و یک حرف به آن اضافه شده باشد مانند: أفعل أَکْرَمَ یُکْرِمُ إِکْرَاما (احسان نمودن) و باتفاق علما مصدرش قیاسی است.

و بر خلاف قاعده جایز است که در بین همزه و فاء حرف سین یا هاء اضافه شود مانند: اَسْطَاعَ یُسْطِیعُ اسطاعا و اَهْرَاقَ یُهْرِیقُ اِهْرَاقاً. (که اَطَاعَ و أَرَاقَ بوده‌اند و این حروف برای مبالغه اضافه شده‌اند و اختصاص به افعال اجوف دارد. أَطَاعَ یعنی پیروی کرده و إِرَاق یعنی ریختن)

باب افعال غالباً برای متعدی کردن فعل است مانند أَکْرَمْتُهُ: او را اکرام کردم که از « کَرُمَ » لازم ساخته شده است (باب افعال بجز متعدی کردن معانی دیگری دارد مانند داخل شدن در چیزی مثل « أَصْبَحَ الْمُسافِر » مسافر داخل در صبح شد. گاهی وجود آنچه را که از فعل مشتق می‌شود در صاحب آن می‌رساند مثل « أَثْمَرَتِ ٱلشَّجَرَةُ » درخت دارای میوه شد گاهی برای مبالغه است مثل « أَشْغَلْتُهُ » درکارش بسیار مشغول شدم. گاهی برای بیان صفتی در مفعول است مثل « أَکْبَرْتُهُ » و « أَعْظَمْتُهُ » او را بزرگ و عظیم یافتم. گاهی برای صیرورت و تغییر یافتن است مثل « أَقْفَرَتِ ٱلْأَرْضُ » زمین بصورت بیابان بی آب و علف در آمد. گاهی برای سلب است مثل « أَشْفَى ٱلْمَرِيضُ » شفا از مریض رخت بر بست. گاهی به معنی مجردش می‌آید مثل « أَقَلْتُ ٱلْبَيْعَ » که بمعنی قلته است یعنی بیع را فسخ کردم. گاهی برای عرضه داشتن چیزی است مانند: « أَبَاعَ ٱلشَّيْءَ » آنچیز را در معرض فروش گذاشت. برای نزدیک کردن چیزی « أَحْرَزْتُ » یعنی به گرما نزدیک شدم. برای وارد شدن به جائی مانند « أَيْمَنَ » به یمن آمد.

برای دعا مانند « أَشْفَيْتُهُ » برای شفای او دعا کردم.

مطاوعه یعنی اثر پذیری و این عکس معنای تعدیه است «کَبَّ زَيْدٌ ٱلْإِنَاءَ » (زید کاسه را واژگون کرد) ، « أَكَبَّ ٱلْإِنَاءُ » (کاسه واژگون شد)

ضد معنای ثلاثی مجرد نَشَطْتُ ٱلْحَبْلَ (ریسمان را گره زدم) أَنْشَطْتُ ٱلْحَبْلَ (گره ریسمان را باز

اکرمته (و فعّل نحو فرح یفرح تفریحا و هو الاکثر و تفعلةً * و عن ناس فِعالٌ و هی قیاسیة و یکون للتکثیر فی الفعل أو الفاعل أو المفعول و لاخری (و فاعل

کردم) برای وصول وقت مادۀ فعل برای فاعل مانند أَحْصَدَ ٱلزَّرْعُ (وقت درو رسید)
دارای مبداء فعل شدن فاعل أَغَدَّ ٱلْبَعِيرُ (شتر دارای غده شد)

« باب تفعیل »

دومین فعل ثلاثی مزید که یک حرف به آن اضافه شده « فَعَّلَ » با تکرار عین‌الفعل است مانند فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحاً که دارای دو مصدر « تَفْعِيل و تَفْعِلَه » می‌باشد که بیشتر تفعیل استعمال شده است. و از بعضی علماء روایت شده که فعال هم قیاسی است. (با تشدید و بدون تشدید عین و آیه و « كذّبو بآياتنا كذّابا » به هر دو صورت خوانده شده و گفته‌اند که با تخفیف مصدر باب مفاعله است)[1] وزن فعّل گاهی برای تکثیر فعل می‌آید مانند: قَطَّعت ٱلحبل ریسمان را به قطعات زیادی درآوردم. یا برای تکثیر فاعل (مَوَّتَ ٱلْإِبِلُ) شتران بسیاری مردند یا برای تکثیر در مفعول غَلَّقْتُ ٱلْأَبْوابَ (درهای زیادی را بستم)

و نیز دارای معانی دیگری می‌باشد از آنجمله:

۱ـ تعدیه مانند « فَرَّحَ زَيْدٌ عمراً » زید عمرو را خوشحال کرد.

۲ـ سلب یعنی سلب مبداء فعل از مفعول مانند « قَشَّرْتُ ٱلْبَيْضَةَ » تخم مرغ را پوست کردم.

۳ـ نسبت یعنی نسبت دادن مبداء اشتقاق فعل به مفعول مانند: وَحَّدَ ٱللّٰهَ (خدا را یگانه دانست.

٤ـ ضد معنای باب افعال مانند فَرَّطَ (کوتاهی کرد).

۵ـ معنای ثلاثی مجرد مانند زالَ زَيْدٌ بَيْنَ ٱلْقَوْمِ یا زَيَّلَ بَيْنَهُمْ (زید میان جمعیت تفرقه انداخت).

٦ـ گرفتن فعل از اسم مانند خَيَّمَ ٱلْقَوْمُ (آن قوم خیمه زدند).

۷ـ تشبیه مانند قَوَّسَ زَيْدٌ (زید مانند کمان خمیده است).

۱ـ گاهی مصدر آن بر وزن تفعال با فتح فاء و سکون عین می‌آید مانند تذکار و یا با کسر وسکون مانند تِبیان و تِلقاء و سومی ندارد.

نحو قاتل یقاتل مقاتلة و قِتالا) و هما کثیران * و قال بعضهم قیتالا * والکل قیاسی علی الاختلاف * و هو للمشارکة و لاخری (والثانی ما کان ماضیه علی

٨ـ رو کردن به چیزی مانند شَرَّقَ (رو به شرق کرد).
٩ـ صیرورت مانند عَجَّزَتِ ٱلْمَرْأَةُ (زن پیر شد).
١٠ـ دعا مانند بَرَّكْتُهُ (طلب برکت برای او کردم).
١١ـ تکرار مانند جَرَّعْتُهُ (جرعه جرعه نوشیدم).

« باب مفاعـــله »

سومین فعل از افعال ثلاثی مزید باب مفاعله است مانند (قاتَلَ يُقاتِلُ مُقاتَلَةً و قِتالاً بر وزن فاعَلَ يُفاعِلُ مُفاعَلَةً و فِعالاً) و استعمال این دو مصدر زیاد است اصمعی گفته است که مصدر آن بر وزن فیعال نیز آمده است. و همهٔ این مصادر قیاسیند هر چند در بین دانشمندان در این باره اختلاف است. (بعضی گفته‌اند که تنها اولی قیاسی است و عده‌ای دیگر گفته‌اند دوتای اولی قیاسیند.)
و این باب بر مشارکت و معانی دیگر دلالت میکند
١ـ مشارکت ، مانند ضارب زید بکراً (زید با بکر زد و خورد کردند).
٢ـ تعدیه ، مانند باعَدْتُهُ (او را دور کردم).
٣ـ معنای ثلاثی مجرد ، مانند سَفَرَ یا سافَرَ زَيْد (زید مسافرت کرد).
٤ـ معنای « أفْعَلَ » ، مانند (عافاک الله) خدا تو را سلامت بخشد.
٥ـ مبالغه ، مانند طاوَلْتُهُ (یعنی مبالغه در طول دادن آن کردم).
٦ـ تکثیر ، مانند ناعَمَهُ ٱللّٰهُ (خدا نعمت زیاد به او داد).

خمسة أحرف) بزيادة حرفين (فاما أوله التاء مثل تفعل نحو تكسر يتكسر تكسراً) و هذا هو الكثير و قد جاء تِفِعّالٌ و هما قياسيان على الخلاف * و هذاالباب لمطاوعة فَعَّلَ نحو كسرته فتكسر و للتكلُّف أى يتكلَّفُ الفاعلُ ان يَجِدَ فيه الفعلَ نحو تحلّم أى تكلَّفَ الحلم و لمعانٍ أُخَرَ (و تفاعل نحو تباعد

دستهٔ دوم از افعال ثلاثی مزید که ماضی آنها پنج حرفی است و دو حرف بر ثلاثی مجرد اضافه شده که اینها هم دو نوعند یا در اول آنها حرف همزه اضافه می‌شود یا تاء.

ازافعالی که به اول آنها تاء اضافه شده باب تفعّل است که « تاء »به اول آن افزوده شده و حرف عین‌الفعل تکرار شده است مانند « تَكَسَّرَ ، يَتَكَسَّرُ ، تَكَسُّراً » بر وزن تفعّل ، يتفعّل ، تفعّلاً (عين الفعل در مصدر مضموم است بخاطر اینکه با فعل امر آن اشتباه نشود)[1] و مصدرش بیشتر بر وزن تفعل است و گاهی بر وزن تِفِعّال آمده (مانند: تَمَلَّقَ تِمِلاّقاً گفته شاعر ثلاثة أحْباب فحب علاقة و حب تِمِلاّق و حب هوالقتل) و این دو مصدر با وجود اختلافی که در بین دانشمندان هست قیاسیند (در نزد ابن حاجب اولی قیاسی و در نزد بعضی دیگر هر دو قیاسیند)

و این باب برای مطاوعه (اثر پذیری) باب تفعیل می‌باشد (یعنی هر چیزی که در باب تفعیل مفعول باشد در این باب فاعل است).

« معانی باب تفعُّل »

۱ـ مطاوعه ، مانند کَسَرْتُهُ فَتَكَسَّرَ (او را شکستم پس شکسته شد).

۲ـ تکلّف یعنی به زحمت و مشقت کاری را بر خود تحمیل کردن ، مانند تَحَلَّمَ (بزحمت حلم را بر

۱ مگر در فعل ناقص واوی یا یائی که عین‌الفعل بخاطر پرهیز از دشواری تلفظ مکسور است. مانند: تَمَنِّی

یتباعد تباعدا) و هذا للمشارکة بجعل المشارکین أو الشرکاء فاعلا معابخلاف مشارکة المفاعلة فانها بجعل احدهما أو احدهم فاعلا والباقی مفعولا والعکس ضمنی و للتکلُّف باظهار الفاعل الفعلَ من نفسه و لا یُرِیدُ ایجادَه فیه

خود تحمیل کرد) و معنای دیگری دارد مانند:

۳ـاتخاذ ، یعنی فراهم آوردن و تهیه کردن مبداء فعل مانند تَوَسَّدَ ٱلْحَجَرَ (سنگ را برای خود بالش قرار داد).

٤ـطلب ، مانند تَعَجَّلْتُ ٱلْأَمْرَ (خواستم کار زود انجام گیرد).

٥ـتدریج ، مانند تَجَرَّعَ ٱلْماءَ (آب را جرعه جرعه نوشید).

٦ـتَجَنُّب ، اجتناب کردن فاعل از معنای فعل مانند تَأَثَّمَ (ازگناه دوری کرد).

۷ـشکایت ، مانند تَظَلَّمَ (از ظلم شکایت کرد).

۸ـصیرورت و تغییر یافتن ، مانند تَأَیَّمَتِ ٱلْمَرْأَةُ (آن زن بیوه شد).

۹ـمعنای ثلاثی مجرد ، مانند بسم یا تبسَّم (لبخند زد).

۱۰ـانتساب ، مانند تَبَدَّیٰ (او را به بدوی بودن منسوب کرد).

۱۱ـتشبیه ، مانند تَهَجَّرَ (یعنی شبیه مهاجرین شد).

۱۲ـدعا ، مانند تَرَحَّمْتُ زَیْداً (طلب بخشش برای زید کردم).

« باب تفاعـل »

قسم دوم : باب تفاعل است که با اضافه نمودن تاء و الف ساخته می‌شود مانند تَباعَدَ یَتَباعَدُ تَباعُداً بروزن تفاعل یتفاعل تفاعلا.

معنای غالبی این باب برای مشارکت است و در باب تفاعل بر خلاف باب مفاعله مشارکین خواه دو نفر یا چند نفر فاعلند ولی در باب مفاعله یکی فاعل و دیگری مفعول بوده و عکس آن (فاعلیت

نحو تجاهل * و لمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد (و إما أوله الهمزة مثل إنفعل نحو إنقطع ينقطع انقطاعا) و هو لمطاوعة فَعَلَ نحو كَسَرتُهفانكسرَ * و قد جاء لمطاوعة افعل نحو اسفقت الباب و ازعجته فانسفق وانـزعج * و لا يبنى الا مما فيه علاج و تأثير ولذا قيل انعدم خطأ * و اذاكان فاء انفعل حرفا من حروف يرملون قلبت النون به و أدغم فيه * و فى ناتر أصله انوتر قدم الا علال على الادغام (وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا) و هو لمطاوعة فعل

مفعول و مفعولیت فاعل) ضمنی است (در ضمن مشارکت فهمیده می‌شود) و ظاهر نیست

معانی دیگر آن عبارتند از:

۱ـ تظاهر و تشبه: یعنی فاعل خود را به حالتی نشان دهد در حالی که در حقیقت قصد ایجاد آن فعل را ندارد مانند تَجاهَلَ (خود را به نادانی زد).

۲ـ مطاوعهٔ فاعَلَ ، مانند باعَدْتُهُ فَتَباعَدَ (او را دورکردم پس دور شد).

۳ـ تدریج ، مانند تَوارَدَالْقَوْمُ (جمعیت به تدریج وارد شدند).

٤ـ معنای ثلاثی مجرد ، مانند تَعالَى اللّٰهُ که (بمعنی علا است یعنی والا و بلند مرتبه است).

« باب انفعال »

از افعالی که در اول آنها همزه اضافه شده است باب انفعال می‌باشد مانند «اِنْفَعَلَ ، يَنْفَعِلُ ، اِنْفِعالاً» و « اِنْقَطَعَ ، يَنْقَطِعُ ، انقطاعاً» (این باب همیشه لازم است و همیشه افعال خارجی یعنی افعالی که اثر خارجی و ظاهری دارند به آن برده می‌شوند نه افعالی مانند عَلِمَ و ظَنَّ).

معنای باب انفعال فقط مطاوعه[1] است و برای مطاوعه فَعَلَ آمده مانند کَسَرْتُهُ فَانْکَسَرَ (شکستم پس شکست)

۱ـ مطاوعه قبول اثر فعل فاعل است و آن دو گونه می باشد: مطاوعهٔ محسوس و غیر محسوس و باب انفعال برای مطاوعهٔ محسوس است یعنی اثر ظاهری با حس ظاهر درک می شود. مطاوعهٔ محسوس در بعضی بابهای دیگر می آید.

نحو جمعته فاجتمع و بمعنی تفاعل للمشارکة نحو أختصموا و لأخری « و اذا

و گاهی برای مطاوعه أَفْعَلَ آمده مانند (أَسْفَقْتُ ٱلْبابَ فَانْسَفَقَ (در را باز کردم پس باز شد).
و أزْعَجْتُ ٱلْبابَ فَانْزَعَجَ (در را از جای خود بر کندم پس در کنده شد).

و وزن انفعل تنها از افعالی بنا می‌شود که در آنها معنی علاج و تأثیر باشد و از این جهت گفتن اِنْعَدَمَ درست نیست (زیرا قابل علاج نیست هر چند فعل طبیعی است).

(و عَلَّمْتُ مَسْأَلَةً فَانْعَلَمَتْ هم گفته نمی‌شود زیرا علم متعلق به باطن است و اثر آن محسوس نیست). و اگر فاءالفعل اِنْفَعَلَ یکی از حروف یرملون باشد نون انفعل به آن حرف قلب و در آن دغم می‌شود.

(گویا کسی می‌پرسد این قاعده با ناتر نقض می‌شود زیرا در انوتر حرف یرملون وجود دارد و عمل قلب صورت نگرفته است).

جواب می‌دهد که در ناتر اصل آن انوتر بوده و اعلال بر ادغام مقدم شده است (زیرا اعلال موجب اعلال می شود اما ادغام سبب ادغام نمی‌شود مانند جواز فک ادغام).

« باب افتعال »

دومین بابی که در اول آن همزه می باشد باب افتعال است مانند اجتمع (ماضی) یجتمع (مضارع) اجتماعا (مصدر) و برای مطاوعه فَعَلَ می‌آید مثل جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ (او را جمع کردم پس جمع شد).
و بمعنی تفاعل آمده و مشارکت را می‌رساند مانند: اِختصموا (باهم دشمنی کردند)
(معانی دیگری دارد که عبارتند از):

۱ـ اتخاذ: یعنی فراهم آوردن و تهیه کردن مبداء فعل مانند اِخْتَبَزَ (نان پخت) اِشْتَوىٰ (کباب درست کرد).

کان فاء افتعل من حروف اتثدذر سشص ضططوی » جاز الادغام بقلب التاء الیه - لکنه خلاف القیاس * و أیضا اذا وقع بعد تاء افتعل و تفاعل و تفعّل من تلک الحروف یجوز الادغام بقلب التاء بما بعده علی القیاس و زیادةُ الهمزة فی الاخیرین نحو اِطَّهَّرَ و اِثّاقَلَ * و حُذِفَ همزةُ الاول للاستغناء فیجوز فی ماضیه فتح الفاء بنقل حرکة التاء الیها و کسرها بتحریکها بالکسر لانه الأصل فی

۲- طلب : یعنی خواستن مادهٔ فعل از مفعول مانند إکتدَّ زیدٌ بکراً (زید از بکر خواست که کوشش کند).

۳- کوشش: مانند إکْتَسَبْتُ الْمالَ (مال را با کوشش بدست آوردم).

٤- معنای ثلاثی مجرد: مانند جَذَبْتُ یا إجْتَذَبْتُ رَداءَ زَیْدٍ (عبای زید را کشیدم).

٥- إظهار: مانند إعتذر (عذر خود را اظهار کرد).

٦- مبالغه: مانند إرتَدَّ (در مرتد شدن زیاده روی کرد).

و اگر فاءالفعل باب افتعال یکی از حروف « أ ، ت ، ث ، د ، ذ ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، و ، ی » باشد جایز است که تاء باب افتعال در حرف مزبور قلب و در فاءالفعل دغم شود مانند « إسْتَمَعَ » که إسَّمَعَ می شود هر چند خلاف قاعده است (زیرا مطابق قاعده باید اولی در دومی دغم شود و در اینجا بر عکس است. مانند إسَّمَع که اصل آن استمع است و قلب سین به تاء جایز نیست و إتّمع گفته نمی‌شود چون صفیر سین از بین می‌رود.

- و اگر بعد از تاء باب افتعال (عین الفعل) و تفعّل و تفاعل (فاءالفعل) یکی از حروف « أ ، ت ، ث ، د ، ذ ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، و ، ی » باشد. جایز است که « تاء » در این ابواب به حرف مابعدش تبدیل شود و این مطابق قاعده است (یعنی حرف اولی در دومی دغم شود) و لازم است که همزهٔ وصل در اول دو باب تفعّل و تفاعل بعد از عمل ادغام اضافه شود (زیرا ابتدا به ساکن محال است) مانند: إطَّهَّرَ (پاک شد) و إثّاقَلَ (سستی نشان داد) که اصل آنها تطهر و تثاقل بوده است که (تاء) در هر دو باب به حرف مابعد خود تبدیل و در آن ادغام شده و این ادغام در همهٔ صیغه های امر و اسم فاعل و اسم مفعول جایز است.

تحریک الساکن * و یجوز الاثبات نظرا الی أصل السکون مع فتح الفاء و کسره نحو اخصم * و فی مضارعه فتح الفاء و کسره مع فتح حرف المضارعة او کسرها اتباعا لکسرة الفاء * و فی مصدره ثبوت الهمزه و حذفها کما فی الماضی و فی اسم الفاعل کسر المیم اتباعا للفاء * و قیل لا یجوز حذف الهمزة فی ماضی الافتعال لئلا یلتبس بالتفعیل (و افعل نحو احمر یحمر احمراراً) و

گویا در ذهن پرسش کننده متبادر می‌شود که همزهٔ باب افتعال حذف نمی‌شود در پاسخ میگوید همزه در باب افتعال بخاطر بی‌نیازی از آن حذف می‌شود زیرا حرکت (تاء) به فاءالفعل داده می‌شود و در فعل ماضی مفتوح بودن فاءالفعل با انتقال حرکت (تاء) به آن و مکسور بودن آن جایز است زیرا در متحرک نمودن حرف ساکن کسره اصل است. ماضی مانند: إِخْتَصَمَ ، إِخَصَّمَ ، خَصَّمَ ، خِصَّمَ ، مضارع مانند: يَخَصِّمُ ، يَخِصِّمُ ، يِخَصِّمُ يِخِصِّمُ مصدر: إِخَصّاما ، إِخِصّاماً ، خَصّاماً ، خِصّاماً و در باب افتعال با توجه به ساکن بودن فاءالفعل در اصل در حال مفتوح بودن و مکسور بودن نیز بقای همزه جایز است مانند إِخَصَّمَ.

(پس در این فعل چهار صیغه جایز است دو تا با همزه و دو تا بی همزه) و در فعل مضارع آن مفتوح بودن و مکسور بودن فاءالفعل با مفتوح و مکسور بودن حرف مضارع جایز است یعنی جایز است که حرف مضارع بخاطر پیروی از فاءالفعل مکسور شود.

و نیز در مصدر مانند ماضی چهار صیغه جایز است یعنی اثبات همزه و حذف آن با فتح و کسرهٔ آن و همچنین در اسم فاعل میم بخاطر تبعیت از فاءالفعل مکسور می‌شود مانند: مِخَصِّم ، مِخِصِّم و عده ای گفته‌اند در باب افتعال حذف همزه جایز نیست.

(هر چند در هنگام حذف همزه ابتدای آن ساکن نباشد) بخاطر اینکه با باب تفعیل اشتباه نشود (هر چند از نظر معنی اختلاف دارند اما بعضی ها به این قاعده حکم ننموده و بعضی ها حرکت تاء را به فاءالفعل نداده و کسرهٔ فاء را واجب می‌دانند).

هو للمبالغة و يختص بالالوان والعيوب (والقسم الثالث ما كان ماضيه على ستة أحرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا) و هو لطلب الفعل تحقيقا نحو استخرجت زيدا أو تقديرا نحو استخرجت الوتد من الحائط ولوجوده على صفة كاستعظمته * و للتحول كاستحجر الطين * و بمعنى

« باب افعلال »

سومین باب ثلاثی مزید که همزه به اول آن افزوده می‌شود باب افعلال است مانند إِحْمَرَّ (ماضی) يَحْمَرُّ (مضارع) إِحْمِرَاراً (مصدر) يعنی سرخ شد.
این باب برای مبالغه در معنی است و اختصاص به رنگها و عیبها دارد و همیشه لازم می‌باشد.
مبالغه مانند إِحْمَرَّ ٱلْحَدِيدُ (آهن بسیار سرخ شد) دخول در مادهٔ فعل مانند: إِسْوَدَّ ٱللَّيْلُ (شب وارد سیاهی شد)

« باب استفعال »

قسم سوم از افعالی که سه حرف بر ماضی ثلاثی مجردش افزوده شده باب استفعال است مانند:- إِسْتَخْرَجَ (ماضی) يَسْتَخْرِجُ (مضارع) إِسْتِخْرَاجاً (مصدر) و این باب برای طلب فعل است چه حقیقی باشد مانند: إِسْتَخْرَجْتُ زَيْداً (طالب خروج زید شدم) مفعول با شعور است. یا مجازی باشد مانند: إِسْتَخْرَجْتُ ٱلْوَتَدَ مِنَ ٱلْحائِطِ (میخ را از دیوار بیرون آوردم) که مفعول بی شعور است.
(در اینجا میخ را تشبیه به چیزی که صلاحیت طلب انجام فعل از او هست نموده و گوئی صاحب علم است و در اینجا استعارهٔ مکنیه است و استخراج تخییلیه است).
۲ـ مفعول را بر صفتی یافتن: مانند: إِسْتَعْظَمْتُهُ (آن را بزرگ یافتم).

المجرد کاستقر بمعنی قر * و یجوز حذف تائه نحو اِسطاعَ (و افعالّ نحو احمار یحمار احمیرارا) و یمتاز عن احمر بزیادة المبالغة (و افعوعل نحو

۳ـ دلالت بر تحول: مانند اِستَحجَرَ الطِّینُ (گل سنگ شد).
٤ـ معنای ثلاثی مجرد: مانند إستَقَرَّ که به معنی قَرَّ (آرام گرفت).
معانی دیگری هم دارد که عبارتند از:
۵ـ مفعول را به صفتی متصف کردن: مانند إستَخلَفتُ زَیداً (زید را جانشین خود قرار دادم).
٦ـ تکلف: مانند إستَجرَأَ (جرأت را بر خود تحمیل کرد).
۷ـ مطاوعه: مانند أرَحتُ زَیداً فَاستَراحَ (زید را راحت کردم پس او راحت شد).
۸ـ اعتقاد به وجود صفت در چیزی مانند إستَحسَنتُ کذا وَ اَعتَقَدتُهُ (به نیکی و درستی او معتقدم).
۹ـ اختصار نمودن حکایت مانند « إسترجع » برای « إنّا لِلهِ وَ إنّا اِلَیهِ راجِعُون ».
۱۰ـ مقابله و دریافت مانند إستَکرَمتُهُ (او را بزرگ یافتم).
۱۱ـ ترس ،مانند إستَمشَی (در هنگام راه رفتن ترسید).
۱۲ـ سلب ، مانند إستَعلَیتُهُ (مردی را از او برداشتم).
۱۳ـ نسبت ، مانند اِستَزنَیتُهُ (او را به زنا نسبت دادم).
١٤ـ وارد شدن تدریجی مانند إستَدرَجتُ (کم‌کم وارد شدم).
و حذف تاء باب استفعال (در نزد سیبویه) جایز است مانند إسطاع که تاء آن حذف شده است.

« باب افعیلال »

دومین باب از افعال ثلاثی مزید که سه حرف بر آن افزوده شده باب إفعیلال است.
مانند إحمارّ (ماضی) یحمارّ (مضارع) إحمیراراً (مصدر) بسیار سرخ شد.
و فرق آن با افعلال در زیادتی حروف و مبالغه است (و الاّ از نظر لازم بودن و دلالت بر رنگ و عیب مانند افعلال است).

اعشوشب یعشوشب اعشیشابا) و هو للمبالغة (و افعول نحو اجلوز یجلوز اجلوازا و افعنلل نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساسا و افعنلی نـحو اسـلنقی

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

« باب افعیعال »

سومین باب افعیعال است مانند إِعْشَوْشَبَ (ماضی) یَعْشَوْشِبُ (مضارع) اعشیشاب (مصدر) پر ازگیاه شد و دلالت بر مبالغه میکند (و همچنین لازم است مگر دو فعل إِعْرَوْرَیْتُ اَلْفَرَسَ) ، (سوار اسب برهنه شدم) و إِحْلَوْلَیْتُهُ (او را شیرین یافتم).

« باب افعوّال »

چهارمین باب افعوّال است مانند إِجْلَوَّزَ (ماضی) یَجْلَوِّزُ (مضارع) إِجْلِوّازاً (مصدر) بهم چسباندن إِجْلَوَّزَ اَلاِبِلُ یعنی شتر به سرعت حرکت کرد.

« باب افعنلال »

پنجمین باب افعنلال مانند إِقْعَنْسَسَ (ماضی) یَقْعَنْسِسُ (مضارع) إِقْعِنْساساً (مصدر) خود داری نمود ، سینه اش را به جلو آورد.

یسلنقی اسلنقاء) و هذان الاخیران ملحقان باحر نجم * و قال ابن الحاجب تفعل و تفاعل ایضا ملحقان بتدحرج و لیس بوجیه لان الزیادة للالحاق لاتفید الا الزنة و فیهما افادة المعانی أیضا (و اما الرباعی المزید فیه فامثلته تفعلل کتدحرج یتدحرج تدحرجا) * و هو لمطاوعة فعلل (و افعنلل نحو احرنجم

« باب افعنلی »

ششمین باب افعنلی است مانند « إِسْلَنقی ، يَسْلَنْقِی ، إِسْلِنْقباءً» به پشت خوابید.
که این دو باب از ملحقات إِحْرَنْجَمَ می‌باشند و ابن حاجب (در شافیه) گفته که تفعّل و تفاعل (بخاطر اتحاد در وزن ملحق به تَدَحْرَجَ می‌باشند اما این سخن قابل قبول نیست زیرا زیادکردن حروف برای الحاق مشروط به این است که بجز در وزن یعنی موافقت در حروف و حرکات و سکنات دلالت بر چیزی دیگری نکند اما در تفعّل و تفاعل افادهٔ معنی می‌کند مانند زینت و غیره.

« افعال رباعی مزید »

بعد از بحث در بارهٔ افعال ثلاثی مجرد و مزید به بحث در بارهٔ افعال رباعی مزید می‌پردازد.
اوزان رباعی مزید از این قرارند:

« تفعلل »

اولین باب ، تَفَعْلُلْ است مانند: تَدَحْرَجَ ، يَتَدَحْرَجُ ، تَدَحْرُجاً (غلطیدن) و برای مطاوعه فَعْلَلَ یعنی مجرد خودش می‌باشد مانند: دَحْرَجْتُ ٱلْحَجَرَ فَتَدَحْرَجَ (سنگ را غلطانیدم پس غلطید).

یحرنجم احرنجاما) * و هو لمطاوعتِه ایضا (و افعلل نحو اقشعر یقشعر اقشعرارا) * و یجیء المصدر من غیر الثلاثی المجرد علی زنة اسم مفعوله

« افعنلال »

دومین باب ، إفعنلال است مانند إحْرَنْجَمَ ، یَحْرَنْجِمُ ، إحْرِنجاماً که این هم برای مطاوعه مجردش می‌باشد مانند حَرْجَمْتُ اَلْإِبِلَ فَاحْرَنْجَمَ شتران را جمع کردم پس آنها جمع شدند.

« باب افعلاّل »

سومین باب افعلاّل با تشدید لام دومی است مانند: إقْشَعَرَّ ، یَقْشَعِرُّ ، إقْشِعْرَاراً . لرزید و موی بر بدنش راست شد که این باب هم لازم است. اِقْشَعَرَّتِ اَلسَّنَةُ « اِنْقَطَعَ مَطَرُها ».

« مصدر میمی در غیر ابواب ثلاثی مجرد »

مصدر میمی[1] در غیر افعال ثلاثی مجرد بروزن اسم مفعول می‌آید که این وزن در همۀ ابواب قیاسی است (یعنی در افعال غیر ثلاثی مجرد وزن اسم مفعول و مصدر و اسم زمان و اسم مکان مشترک است مانند: مخرج و مستخرج که بمعنای اخراج و استخراج است و مصدر در غیر ثلاثی مجرد گاهی بروزن مفعول و یا فاعل میاید که نادر است مانند: میسور و معسور و مفتون و عافیة و باقیة).

۱ـ مصدر میمی مصدری است که از نظر معنی بامصدر غیر میمی اختلاف ندارد و بوسیله افزودن میم در اول هر فعلی ساخته می‌شود.
در ثلاثی مجرد برچند وزن است:
« مَفْعَل » مانند مضرب ، مقتل .
« مَفْعِل » این وزن در معتل‌الفاء واوی قیاسی است مانند مورد و گاهی بر آخر این مصدر تاء ملحق می‌شود مانند مرحمة ، معونة

قیاسا﴿ تنبیه ﴾ (الفعل إما متعد و هو الذی یتجاوز مدلوله من الفاعل الی المفعول به کقولک ضربت زیدا و یسمی واقِعاً و مجاوزا و اما غیر متعد و هو

یاد آوری

« فعل لازم و متعدی »

فعل بردو گونه است: یا متعدی یا لازم.

فعل متعدی فعلی است که مدلول آن از فاعل به مفعول به سرایت کند مانند « ضربت زیدا» زید را زدم. و واقع و مجاوز هم نامیده می‌شود واقع یعنی معنای فعل مذکور بر مفعول واقع می‌شود. مجاوز یعنی از فاعل تجاوز می‌کند و به مفعول‌به می‌رسد.

غیر متعدی (لازم) آن است که مدلولش از فاعل به مفعول به تجاوز نکند مانند « حَسُنَ زَیْدٌ» زید نیکوست . هر چند در مفعولهای دیگر عمل کند مانند (اجتمع القوم والامیر یوم الجمعة فی السوق اجتماعا تادیبالزید) و بخاطر اینکه لازم نامیده می‌شود که حدوث آن در وجود فاعل مستقر است یعنی از فاعل تجاوز نمی‌کند و برمفعول واقع نمی‌شود.

(اگر کسی سؤال کند که تعریف فعل متعدی با افعال متعدی که حرف نفی بر آنها داخل شده نقض میشود میگوئیم که تعریف متعدی اعم از ایجاب و سلب است و نفی عارضی است و اهتمامی به آن نمی‌شود.)

برای متعدی[1] ساختن فعل لازم فاعل فعل لازم را[2] به عنوان مفعول متعدی قرار داده و چیزی دیگری را فاعل آن می‌گردانی د ِرفعل ثلاثی مجرد پنج راه وجود دارد.

۱ـ بردن به باب تفعیل مانند: فَرَّحْتُهُ (او را خوشحال کردم).

۱ـ یکی از طریق شناخت فعل متعدی در فارسی آنست که بتوانیم یکی از دو سئوال « چه کسی را » برای اشخاص یا « چه چیزی را » برای اشیاء ، در مقابل فعل متعدی عنوان کنیم.

۲ـ اگر فعل متعدی ثلاثی مجرد به باب « انفعال یا افتعال » برده شود لازم می‌گردد مانند « قطع زید الحبل = زید ریسمان را برید که می‌گوئیم: إنقطع = ریسمان بریده شد.

الذی لا یتجاوز مدلوله) من الفاعل الی المفعول به) و ان جاوز غیرَه (کقولک حسن زید و یسمی لازما) للزوم الحدث فی الفاعل بمعنی عدم التجاوز (و غیر واقع * و تعدیه) بجعل فاعل اللازم مفعول التعدیة و شیءٍ آخر فاعلَه (فی الثلاثی بنقله الی باب التفعیل أو الافعال کفرّحته واجلستُه) * و قد یتعدی بالمفاعلة والاستفعال * و تعدّیه بتغییر معناه کالنقل الی الابواب بالباء خاصة فی مواضع * و بجر معناه ال الاسم (بحروف الجر فی الکل نحو ذهبت بزید) أی اذهبته (وانطلقت به) ای اطلقته * و نحو مررت بزید و انطلقت الیه للجر.

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

۲ـ بردن به باب إفعال مانند: أجْلَسْتُهُ (او را نشاندم).

۳ـ بردن به باب مفاعله مانند: باعَدْتُهُ (او را دور کردم).

٤ـ بردن به باب استفعال مانند إسْتَخْرَجْتُهُ (او را خارج کردم) که در باب مفاعله[۱] و استفعال اندک است.

۵ـ متعدی کردن فعل لازم با تغییر معنا و افادهٔ معنی نقل به بابها مخصوص « باء » است. مانند (جلست بزید زید را نشاندم).

ولی نسبت دادن و ربط معنای فعل لازم به اسم بوسیلهٔ همهٔ حروف جاره صورت می‌گیرد مانند « ذهبت بزید » او را بردم. و « انطلقت به » او را رها کردم. و مانند: « مررت بزید » از پیش زید گذشتم ، و انطلقت إلیه (بسوی او رفتم) که در دو فعل اولی معنای صیرورت و در دو فعل بعدی معنایِ رسانیدن فعل به اسم را می‌رسانند.

۱ـ متعدی کردن فعل لازم گاهی نیز بوسیلهٔ حروف « عن ، لام ، فی ، علی ، من » متعدی می‌شوند. مثل رغب زید فی‌الدرس و شکرت لله.

﴿ فصل فی بیان أمثلة ﴾ حصلت من (تـصریف هـذه الافعـال) أی مصـادر المجرد (أما الماضی فهو مادل) بحسب اصل الوضع (علی حدث) من حیث وجوده (فی الزمان السابق فالمبنی للفاعل منه ما کان أوله او اول متحرک) یعتد به (مفتوحا مثاله نصر ، نصرا ، نصروا ، نصرت ،نصرتا ، نصرن ، نصرت ،

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

« فصـــل »

در بیان مثالهائیکه از تصریف این افعال یعنی مصادر ثلاثی مجرد ساخته می شوند. (زیرا همهٔ این مثالها از تغیر مصادر مجرد حاصل می‌شوند این تغییر یا بیواسطه است مانند افعال مجرد یا باواسطه است مانند افعال مزید.)

« فعل ماضی »

فعل ماضی فعلی است که به حسب وضع و از حیث وجود بر انجام کاری در زمان گذشته دلالت کند.

(با این تعریف فعل مضارع و افعالیکه در اصل برای ماضی وضع نشده اند مانند لم یضرب ، خارج می‌شوند) فعل ماضی معلوم: آنست که اولین حرف یا اولین حرف متحرک آن مفتوح باشد مانند:

فعل نصر (یاری کرد)

۱ـ نَصَرَ (مفرد مذکر غایب) یاری کرد آن مرد در زمان گذشته

۲ـ نَصَرا (مثنای مذکر غایب)

۳ـ نَصَرُوا (جمع مذکر غایب)

٤ـ نَصَرَتْ (مفرد مؤنث غایب)

۵ـ نَصَرَتا (مثنای مؤنث غایب)

٦ـ نَصَرْنَ (جمع مؤنث غایب)

نصرتما ، نصرتم ، نصرت ، نصرتما ، نصرتن ، نصرت ، نصرنا و كذا البواقى * و لا تعتبر) اعتراضا عن التعريف (بحركات الالفات فى الاوائـل) غيـر الافعـال (فانها زائدة) للوصل (تثبت فى الابتداء و تسقط فى الدرج) * و أعلم ان الهمزات الزائدةَ فى أوائل الافعال المكسورة والمضمومةَ و مصـادرها غـير الافعال همزاتُ وصل والاسماءِ همزات قطع الا فى عشرة و هى ابن و ابنة و ابنم و اسم و است و اثنان و اثنتان وامرؤ وأمرأة و ايمن الله ففيها للوصل * و

۷ـ نَصَرْتَ (مفرد مذكر مخاطب)

۸ـ نَصَرْتُما (مثناى مذكر مخاطب)

۹ـ نَصَرْتُمْ (جمع مذكر مخاطب)

۱۰ـ نَصَرْتِ (مفرد مؤنث مخاطب)

۱۱ـ نَصَرْتُما (مثناى مؤنث مخاطب)

۱۲ـ نَصَرْتُنَّ (جمع مؤنث مخاطب)

۱۳ـ نَصَرْتُ (متكلم وحده)

۱٤ـ نَصَرْنا (متكلم مع ألغير)

و همچنین در سایر افعال چه مجرد و یا مزید این قاعده جاری است.

و اگر کسی اعتراض کرد که این تعریف ، جامع نیست و شامل همزه های اوایل افعال بجز همزهٔ باب إفعال نمی‌شود. در جواب گفته می‌شود ، این همزه ها همزهٔ وصلند که در ابتدای کلمات ثابت بوده و تلفظ می‌شوند ولی در اثنای کلام ساقط شده و تلفظ نمی‌گردند.

بدانکه همزه های زائد مکسور یا مضمومیکه در اوایل افعال یا مصادر است همزه وصلند بجز همزه باب افعال که قطع است و در اسماء بجز ده اسم إبن و إبْنَة و إبْنَم و اسم و إسْت و است (اساس و پایه) و إثنان و إثْنَتانْ و إمرؤ و إمرأة و أیمن الله که همزهٔ آنها همزهٔ وصل است بقیه همزه ها قطع است.

فی الحروف تکون للوصل مع لام التعریف و میمه * و لا تکون مفتوحة الا معهما و فی ایمنِ الله * و تقلب الفا مع همزةالاستفهام کما فی آلحسن عندک و فی آیمن الله * و تحذف المکسورة والمضمومة معها اذ لا لبس فیهما

همزه در حروف بجز لام تعریف و میم همزه قطع است (قبیله طی بجای لام، میم را بکار می بردند و پیامبر در پاسخ یک نفر حضر می فرمود لیس مِنَ آمْبِرِّ آمْصِیامٌ فی آمْسَفَر)[1] و همزه وصل در لام و میم تعریف و کلمه أیمن مفتوح است (در لام تعریف و میم بخاطر کثرت استعمال و در أیمن الله چون اسم غیر متصرف است و تنها در قسم بکار می رود و همانند حرف شده و بخاطر مشابهت با حرف همزه آن مفتوح شده است).

همزهٔ أل اگر بعد از همزه استفهام واقع شود به الف تبدیل می‌شود مانند: آلحَسَنُ عِنْدَکَ (آیا حسن در نزد شماست) و آیمن الله (آیا به خدا سوگند یاد می‌کنی) (چون اگر حذف شوند خواننده دچار اشتباه می شود.) اما اگر همزهٔ وصل مکسور یا مضموم باشد مانند إستخرج و أُستخرج همزه حذف می شود (زیرا اگر همزهٔ وصل مکسور یا مضموم حذف شود اشتباهی پیش نمی‌آید چون همزهٔ مفتوح دلالت بر حذف همزهٔ وصل دارد.)

❀ ❀ ❀

۱- در سفر روزه گرفتن خوب نیست.

(و المبنی للمفعول منه و هو) مطلقا بحسب المعنی الفعل (الـذی لم یسم فاعلـه ما کان أوله مضموما کفعل أو کان اول متحرک) یعتد بـه (مـضموما کافتعل * و همزة الوصل تتبع هذا المضموم فی الضم و ما قبل اخره یکون مکسورا ابداً نحو ضرب زید و استخرج المال) و جاء فزد له بـضم فسکـون

« فعل مجهول »

فعل مجهول:[1] فعل مجهول بطور مطلق و بحسب معنی نه لفظ ظاهر فعلی است که فاعل آن معلوم نباشد و اولین حرف یا اولین حرف متحرک آن مضموم باشد مانند: فُعِلَ و أُفْتُعِلَ.

(و اگر کسی سؤال کند که چرا همزه را مکسور نکردید در حالیکه مکسور بودن بهتر است در جواب میگوید) همزه وصل از حرف مضموم تبعیت می کند و ماقبل آخر فعل مجهول همیشه چه در مجرد و یا مزید مکسور است. مانند: ضُرِبَ زیدٌ (زید زده شد) و أُسْتُخْرِجَ المالُ (مال استخراج شد) « و اسمیکه در زبان عربی بر این وزن باشد نیست و اسمهای مانند: دُئِل (اسم قبیله یاحشره‌ای) وُعِل (بزکوهی) از فعل گرفته شده‌اند »

و از تعریف فوق ایراد میگیرد که فعل فزد له (خونش گرفته شد) باضم فاو سکون زاء آمده و این بر خلاف است میگوید که در اصل فُصِدَ (خونش گرفته شد) باکسر صاد بوده صاد به زاء تبدیل و ساکن شده و این دو مورد یعنی قلب و سکون خلاف قاعده است و اگر میگفت که اول ساکن شده

حذف فاعل بدلائلی است:

۱ - برای تعظیم و احترام مانند: خُلِقَ الإنسانُ ضَعیفاً.

۲ - برای تحقیر مانند: شُتِمَ الامیرُ.

۳ - بخاطر اختصار: أقیمت الصلاةُ.

۴ - بخاطر عدم آگاهی از فاعل است مانند: سُرِقَ الْمالُ.

۵ - برای معین نکردن فاعل است مانند: قتل اخوک.

والاصل فصد له بکسرالصاد فقلب و سکن * و حکی قُطْرُبَ بکسر فسکون *
وقرء ردت الینابکسر الراء * و هی شاذة * (و أما المضارع فهو ما کان فی أوله
احدی الزوائد الاربع و هی الهمزة و النون و التاء والیـاء تجمعهـا انیت أو أتین

بعد عمل ابدال صورت گرفته شاذ نمی‌بود (زیرا ابن حاجب در شافیه گفته است اگر صاد ساکن قبل از دال واقع شود جایز است به زاء تبدیل شود مانند یزدل که در اصل یصدل بوده است).

و قُطْرُب[1] ضُرِبَ را با کسر ضاد و سکون باء و رِدَّت الینا را با کسر راء خوانده که خلاف قاعده است.

« فعل مضارع »

فعل مضارع [۲] : فعل مضارع فعلی است کـه در اول آن یـکی از چهار حروف زائد « همزه ،نون ، تاء ، یا » که درکلمهٔ أتین یا أنیت یا نأتی جمع می‌شوند باشد.

در وجه تسمیه مضارع مطالبی بیان شده است از این قبیل .

الف: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده‌اند که شباهت به حال و آینده دارد برای مثال وقـتی میگوئیم زید می‌رود ممکن است هم اکنون در حال رفتن باشد و یا منظور این باشد که در آیـنده خواهد رفت.

ب: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده‌اند که شباهت به اسم دارد زیرا اسم و فعل مضارع هر دو معربند.

ج: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده‌اند که هم از لحاظ معنی و هم از لحاظ وزن شباهت به اسم

۱ـ ابوعلی فارسی

۲ـ مضارع در لغت بمعنی مشابهت است و از ضرع گرفته شده چون با اسم فاعل از یک پستان شیر خورده‌اند مانند برادر رضاعی هستند. و در حروف و حرکات و سکنات مانند اسم است و نیز مـانند اسم مشترک که برمعانی متعدد دلالت می‌کند در بین حال و آینده مشترک است.

او نأتى * قيل المضارع بزيادة حرف المضارعة على الماضى فلا يرد نحو أكرم و تكلم (فالهمزة للمتكلم وحده والنون له مع غيره) و قد يستعمل للواحد مجازا (والتاء للمخاطب مفردا أو مثنى أو مجموعا مذكرا او مؤنثا و للمفردة الغائبة والمثناة والياء للغائب المذكر مطلقا ولجمع المؤنث الغائبة *

فاعل دارد. مانند: أُبَلِّغُكُم رِسَالاتِ رَبِّى إنى لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ[1] (اعراف ۶۸) أُبَلِّغُكُمْ رِسَالاتِ رَبِّى وَ أَنصَحُ لَكُمْ (اعراف ۶۲).

گفته‌اند مضارع آنست که با زیادکردن حرف مضارع ساخته می‌شود و باأفعال أکرم و تکلّم تعریف فوق نقض نمی‌شود. (زیرا آنها فعل ماضیند و بحث ما در مضارع است)

همزه در اول فعل متکلم و حده اضافه می‌شود مانند: أَضْرِبُ و نون در اول فعل متکلم مع‌الغیر مانند: نَضْرِبُ و گاهی هم بطور مجاز برای متکلم‌وحده استعمال می‌شود.(که یا برای تعظیم است مانند قول خداوند نحن نقص إلیک و یا برای تحقیر است مانند نحن نفعل یعنی به تنهائی قادر به انجام آن نیستم)

حرف « تاء » در اول افعال مفرد مؤنث غائب (تنصر) مثنای مؤنث غائب (تنصران) مفرد مذکر مخاطب (تذهب) مثنای مذکر مخاطب « تذهبان » جمع مذکر مخاطب « تذهبون » مفرد مؤنث مخاطب « تذهبین » جمع مؤنث مخاطب (تذهبن).

و یاء در اول فعل مفرد مذکر غایب مانند « یذهب » مثنای مذکر غایب « یذهبان » و جمع مذکر غایب « یذهبون » جمع مؤنث غایب « یذهبن » افزوده می‌شود.

دلیل اضافه نمودن این حروف و اختصاص هر یک از آنها به هر یک از افعال در شرح تفتازانی بر تصریف زنجانی آمده است ، خوانندگان به آنجا مراجعه نمایند)

۱ـ من به شما پیامهای الهی را می‌رسانم و من دلسوز و امین شما هستم

و وجه زیادتها و اختصاص کلٍ بما اختُصَّ به فی الشرح (و هذا یصلح للحال

« صرف افعال مضارع »

		مفرد	مثنی	جمع
غایب	مذکر	یَنصُرُ	یَنصُرانِ	یَنصُرُونَ
	مؤنث	تَنصُرُ	تَنصُرانِ	یَنصُرْنَ
حاضر	مذکر	تَنصُرُ	تَنصُرانِ	تَنصُرُونَ
	مؤنث	تَنصُرِینَ	تَنصُرانِ	تَنصُرْنَ
متکلم	وحده	أَنصُرُ		
	مع الغیر	نَنصُرُ		

❀ ❀ ❀

والاستقبال تقول یفعل و ترید الآن) و یسمی حالا و حاضراً (و یفعل) و ترید (غدا و یسمی مستقبلا) بفتح الباء * والقیاس الکسر (فاذا أُدْخِلَت علیه السینُ او سَوفَ) أو مخففاتُها (اختص بالزمان المستقبل) أو لامُ الابتداء اختص بالحال * و فی و لسوف یعطیک لمجرد التأکید * و عند البصریین اللام للتأکید فقط مطلقا (فالمبنی للفاعل منه ما کان حرفُ المضارعة منه

فعل مضارع هم برحال و هم بر آینده دلالت میکند مثلاًیَفعل هم بر زمان حال دلالت دارد و هم بر زمان آینده یعنی می‌توانی بگوئی الان (در حال حاضر) انجام می‌دهد و هم فردا (مستقبل) که با فتح « باء » آمده در حالیکه مطابق قاعده باید باکسره یاء باشد (زیرا زمان بسوی ما میاید).

و اگر سین یا سوف یا مخففات آن سو ، سی و سف بر فعل مضارع اضافه شود فعل مضارع اختصاص به زمان آینده پیدا می‌کند.

و اگر لام ابتدا بر فعل مضارع اضافه شود اختصاص بزمان حال پیدا می‌کند.

(فعل مضارع در مواردی دلالت بر زمان حال دارد):

۱ - هرگاه به اول آن (ما) نافیه اضافه شود مانند: مَاتَدْرِی نَفْسٌ مَا ذٰا تَکْسِبُ غَداً یا إن نافیه: إنْ أُرِیدُ اِلاّ الاِصْلاَحَ یا لَیْسَ: لَستُ أَرْضَی عَنْکَ.

فعل مضارع در مواردی اختصاص به زمان آینده دارد بعد از إن شرطیه و سایر جوازم مَنْ تَکْسَلْ یَخْسَرْ.

بعد از ادات توقع و ترجی قَدْیَبَرأُ ٱلمَرِیضُ و یا متضمن دُعا باشد یَرْحَمُکَ ٱللّهُ.

اگر سؤال شود که سین برای آینده و لام برای حال است چگونه در آیهٔ « و لسوف یعطیک ربک فترضی » جمع شده‌اند در جواب گفته می‌شود که در اینجا برای تأکید است چون اگر لام با مستقبل صرف بیاید دلالت بر تأکید دارد.

و در نزد بصریین لام بطور مطلق برای تأکید است خواه با علامت آینده همراه باشد یا نباشد.

مفتوحا الا ما کان ماضیه علی أربعة احرف فانه منه مضموم ابدا نحو یدحرج و یکرم و یفرح و یقاتل للالتباس فی یکرم * و حُمِل البواقی علیه * و لم یُکسر لان بعضهم یَکسِرون حرفَ المضارعة فیما ماضیه مکسورُ العین او فی أوله همزةٌ مکسورةٌ دلالةً علی کسرهما فلو کُسِر فیها لا لتبس و لتوهم انه أیضا لذلک الدلالة و لیس فی ماضیها کسرٌ * و لما کان الزائدُ الثانی فی اسطاعَ و اهراقَ خلاف قیاس و حذفُ همزة خصم بمقتضِی الاعلال کانا رباعیین والاخیر خماسیا تقدیرا (و علامة بناء هذه الاربعة للفاعل کون الحرف الذی قبل اخره

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

در فعل مضارع معلوم حرف مضارع مفتوح است مگر در افعال چهار حرفی که همیشه مضموم است خواه معلوم یا مجهول باشند مانند: یُدَحْرِجُ (غلطانید) یُکْرِمُ (اکرام می‌کند) یُفَرِّحُ (شاد می‌کند) یُقَاتِلُ (می‌جنگد) چون اگر مضموم نباشد با یَکرِم باب دوم مشتبه می‌شود.

و دیگر بابها بر آن حمل شده و مکسور نمی‌شوند و اگر کسی بپرسد چرا همزه مکسور نشده در پاسخ گفته می‌شود.

برخی افعالی راکه عین‌الفعل آنها در ماضی مکسور یا اول آنها همزه مکسور باشد بخاطر دلالت بر کسره حرف مضارع را مکسور می‌خوانند و اگر در این افعال هم حرف مضارع مکسور شود سبب اشتباه شده و گمان می‌رود که در اینجا نیز مانند افعالی است که عین‌الفعل یا همزه در آنها مکسور است.

(اگر کسی سؤال کرد که « اَسْطَاعَ و أَهْرَاقَ » چهار حرفی نیستند اما حرف مضارع در آنها مضموم است ولی در خِصَّم با آنکه چهار حرفی است حرف مضارع مضموم نیست) در جواب گفته می‌شود که افزودن حروف « س و هاء » در اسطاع و اهراق بر خلاف قاعده است و حذف همزه خصم هم بخاطر اعلال است (یعنی حرکت تاء به خا داده شده و بخاطر استغناء از وجود همزه ، همزه حذف شده است).

و أَسْطاعَ و اَهْرَاقَ چهار حرفیند و خِصَّمَ هم پنج حرفی است و بهمین خاطر حرف مضارع مضموم نشده است. بنابراین ، علامت فعل معلوم در این چهار باب مکسور شدن حرف ماقبل آخر می‌باشد.

مکسورا ابـدا نحو ینصر ، ینصران ، ینصرون ، تنصر ، تنصران ، ینصرن ، تنصر ، تنصران ، تنصرون ، تنصـرین ، تنصران ، تنصرن ،انـصر ، نـنصر وقس عـلیه البواقی) * (والمبنی للمفعول منه ما کان حرف المضارعة منه مضموما و ما قبل آخره مفتوحاً ابدا نحو ینصر الخ * و لا یبنـی مـن الـلازم الا بعـد تعدیتـه

صرف صیغه‌های مختلف باب اول چنین است: یَنْصُرُ (اول شخص مفرد مـذکر غـایب) (یـاری می‌کند آنمرد) یَنْصُرانِ ، یَنْصُروُنَ ، تَنْصُرُ ، تَنْصُرانِ ، یَنْصُرْنَ ، تَنْصُرُ ، تَنْصُرَانِ ، تَنْصُرُونَ ، تَنْصُرِینَ ، تَنْصُرَانِ ، تَنْصُرْنَ أَنْصُرُ ، نَنْصُرُ. و صرف بقیهٔ افعال را براین قیاس کن.

❀ ❀ ❀

« فعل مضارع مجهول »

فعل مضارع مجهول آنست که حرف مضارع آن مضوم و حرف ما قبل آخرش مفتوح باشد مانند: یُنْصَر یُنْصَرانِ تا آخر.

اما فعل مجهول از فعل لازم ساخته نمی‌شود مگر اینکه (بوسیلهٔ حرف جر یا غیره) متعدی شود.

❀ ❀ ❀

(واعلم انه يدخل على المضارع ما ولا النافيتان و لا يغيران صيغته) * و جزم بعضهم بلا فى نحو جئتک کی لا یکن لک على حجة مما يصلح فيه قبله كى لشبهه بالشرط فى وجود معنى السببية (تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون) الخ (و ما ينصر ما ينصران ما ينصرون) الخ (و انه يدخل عليه الجازم فيحذف

« مضارع منفی »

گاهی ما و لای نافیه بر سر فعل مضارع داخل می‌شوند و تغییری در لفظ و هیئت آن ایجاد نمی‌کنند (ولی از نظر معنی فعل مضارع را منفی می‌کند مثل « ینصر » یاری می‌کند ، و « لا ینصر » یاری نمی‌کند) و بعضی از علمای صرفی معتقدند که « لا » فعل مضارع را در مانند جئتک کی لا یکن لک علیّ حجة (نزد تو آمدم تا تو حجتی بر علیه من نداشته باشی) مجزوم می‌کند.

و این وقتی است که « کی » بخاطر مشابهت به شرط در وجود معنای سببیت صلاحیت قرارگرفتن قبل از « لا » را داشته باشد.

صرف مضارع منفی بوسیلهٔ « لا » ی نافیه چنین است:

لاینصر (آن مرد نمی‌زند) ، لاینصران ، لاینصرون ،

لاتنصر ، لاتنصران ، لاینصرن

لاتنصر ، لاتنصران ، لاتنصرون

لاتنصرین ، لاتنصران ؛ لاتنصرن

لاأنصر ، لاننصر.

صرف مضارع منفی بوسیلهٔ « ما » ی نافیه چنین است:

ماینصر ، ماینصران ، ماینصرون که تا آخر مانند لا صرف می‌شود.

حركةَ الواحد و نون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة لانها فيها علامة الرفع كالضمة فی الواحد (لا نون جمع المؤنث) فانه ضمير كـوا و جمع المذكر فتثبت ابدا (فتقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الخ) * و جاء الم يأتيک غيرَ مجزومٍ * و كان لم سوى أهلٍ من الوحش تـوهل * مفصولاً لضرورة الشعر * و يجوز حذف المجزوم بعد لم سماعا و بعد لما قياسا نحو:

« مضارع مجزوم »

گاهی بر سر فعل مضارع عوامل جزم « لم ، لما ، لام امر لاء نهی و ادات شرط » داخل می‌شود و حرکت مفرد و نون تثنیه و جمع مذکر و نون مفرد مؤنث مخاطب را از آخر حذف می‌کنند ، زیرا در افعال فوق نون بجای حرکت رفع محسوب می‌شود. اما نون جمع مؤنث حذف نمی‌شود چون مثل واو جمع مذکر ، ضمیراست.

مثال افعال مجزوم: لم یَنْصُرْ (ان مرد یاری نکرده است) لَمْ یَنْصُرا ، لَمْ یَنْصُرُوا) و گاهی لم بر سر فعل مضارع داخل شده اما فعل را مجزوم نکرده است مانند: « ألم یأتیک »[۱] اما درکأن[۲] لم سوی أهل من الوحش توهل (بر منزلگاه یار گذشتم دیدم که منزل خالی از یار و آثار آن از بین رفته و غیر از حیوانات وحشی کسی در آنجا ساکن نیست.)

که بخاطر ضرورت شعری در بین لم و فعل فاصله افتاده و عمل نکرده است.

بعد از لم جایز است فعل مجزوم بطور سماعی و بعد از لما بطور قیاسی حذف شود. مانند:

۱- ألم یأتـیک والأنبـاء تـنمی
بمـا لاقت لبـونُ بـنی زیـاد
آیا به تو خبر نرسیده است و حال آنکه خبرها فاش می‌شود آنچه که شتران شیر دهند پسران زیاد به آن رسـیدند

۲- فـاصبحت مغـانیها قفـارا رسـومها
کـان لم سـوی أهـل مـن الوحش تـوهل

احفظ وديعتک التـی أستـودعتُها * يـوم الاغـارة ان وصـلـت و ان لم * أی و ان لم تصل و ندم زيد و لما ای و لما ينفعه الندم (و انه يدخل عليه الناصب فيُبدّل من الضمة فتحةً و يُسقِطُ النوناتِ سوی نونٍ جمع المؤنث) حملا علی الجازم فی الاخير (تقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ * و من الجوازم لام

احفظ وديعتک التی استودعتهـا یوم الاغـارة إن وصـلـت و ان لم

یعنی و إن لم تصل[1]

و ندم زید و لما ، یعنی و لماینفعه‌الندم زید پشیمان شد ولی سودی نداشت.

« مضارع منصوب »

منصوب کردن فعل مضارع: عوامل ناصبه[2] بر سر فعل مضارع داخل شده و در افعال مفرد ضمه را به فتحه تبدیل و نونهای را که در آخر افعالند بجز نون جمع مؤنث حذف می‌کنند و در حذف نون حمل بر جزم میشود (همچنانکه در حالت جزم نون افعال حذف می‌شود. و جزم در افعال همـانند کسره در اسماء است همچنانکه نصب برکسره در تثنیه و جمع اسماء حمل می‌شود در افعال هـم نصب[3] بر جزم حمل می‌شود)

میگوئی لن یَنْصُرَ (یاری نمی‌کند) لن ینصرا ، لن ینصروا ، تا آخر

(معنـای لن نـفی تأکـیدی است نـه تأبیدی بـر خـلاف معتزله مـانند آیهٔ « لَنْ أَبْرَحَ ٱلْأَرْضَ حَتَىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي » تا پدرم اجازه ندهد این این سرزمین را ترک نمی‌کنم)

۱ـ نگهدار امانت خود را آن امانتی که به امانت گذاشته بودی روز یورش بردن اگـر رسیدی و یـا نرسیدی.

۲ـ حروف ناصبه عبارتند از: أن ، لن ، کی ، إذن و حرف أن بر غیر مضارع یعنی ماضی و امر نیز داخل می‌شود مانند: قلت له أن کاتب.

۳ ـ حروف ناصبه هم در لفظ و هم در معنی عمل می‌کنند در لفظ که مشخص است و اما در معنی:

۱ـ أن با فعل مابعد خودش تبدیل به مصدر می‌شود مثل ان تدرس بمعنای « اینکه ، کـه » ۲ـ لن ، بمعنای « هرگز » ۳ـ کی ، بمعنای « بخاطر تا » ۴ـ إذن ، بمعنای « در این صورت ، بنا بر این ».

الامر) و هی مکسورة و ان کان الفتح فیما علی حرف واحد أصلا لتناسب عمل الجزم الذی بمنزلة الکسرة و تسکن مع الواو والفاء و ثم تشبیها بعین کتف (فتقول فی) أمر غیر المخاطب (لینصر ، لینصرا ، لینصروا ، لتنصر ، لتنصرا ، لینصرن ، لانصر ، لننصر) * و قراءةُ فلتفرحو بالتاء شاذة * و فی المبنی

((مضارع مجزوم به لام أمر))

عوامل جازمه: از عواملی که فعل مضارع را مجزوم می‌نماید لام مکسورهٔ امر است هر چند مفتوح بودن در کلمات یک حرفی اصل است اما بخاطر مناسبت عمل جزم « ل » در فعل با عمل جر آن در اسم و چون حرکهٔ لام جر مکسور است پس مناسب این است که حرکهٔ لام امر مکسور باشد.
(همچنین برای فرق در بین لام امر و لام تأکید)
و اگر لام امر بعد از حروف « واو ، فاء و ثم » قرارگیرد بخاطر شباهت به عین کتف ساکن می‌شود. (همچنانکه تاء کتف در اصل مکسور است و بخاطر تخفیف ساکن می‌شود لام امر هم بعد از این سه حرف ساکن می‌شود)
مثالهای امر غایب: لِيَنْصُرْ (۱) (باید یاری کند) لِيَنْصُرَا ، لِيَنْصُرُوا ، لِتَنْصُرْ ، لِتَنْصُرَا ، لِيَنْصُرْنَ ، لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا ، لِتنصروا ، لتنصری ، لِتنصرا ، لتنصرن ، لِأَنْصُرْ ، لِنَنْصُر.
(اگر کسی بپرسد که شما گفتی لام بر سر فعل غایب داخل می‌شود با فلتفرحوا چکار می‌کنی؟) می‌گوئی قرائت فلتفرحوا با تاء نادر است.

---

۱ ـ چرا در امر غایب حرف مضارع حذف نمی‌شود؟ بخاطر اینکه در بین آنها فرق باشد و اینکه در امر حاضر حذف شده است بخاطر کثرت استعمال امر حاضر و قلت استعمال امر غایب است.

للمفعول يعم الغائب و المخاطب * و يجوز دخول اللام على المخاطب المعلوم اذا كانوا حاضرا و غائبا ليفيداللام الغيبة والتاء الخطاب * والاكثر تغليب الحاضر (و منها لا الناهية) تدخل على الغائب و المخاطب فيهما (مثل لا يُنصَر) الخ * (و اما الامر بالصيغة) * (و هو أمر المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فى حذف الحركات والنونات فان كان ما بعد حرفِ المضارعة متحركا فتُسقِطُ منه حرف المضارعة و تأتى بصورة الباقى مثل المجزوم * مثاله من تدحرج. دحرج ، دجرجا ، دحرجوا ، دحرجى ، دحرجا ،

و در فعل مجهول لام بر سر مضارع غایب[1] و مخاطب داخل می‌شود مانند: لِيُنصَرْ هُوَ (باید یاری شود وَلِتُنصَرْ أنتَ (باید یاری شوی)

و جایز است لام بر فعل مخاطب معلوم که بعضی از مأمورین حاضر و بعضی غایب باشند داخل شودتا« لام » بر غایب و « تاء » بر مخاطب دلالت کند و اکثر تغلیب حاضر بر غایب است (مانند فرموده پیامبر: لِتَأْخُذُوا مَصَافَكُمْ یعنی مواضع خود را در جنگ نگهدارید).

و یکی دیگر از عوامل جازمه « لاء ناهیه » است که بر فعل مضارع داخل می‌شود مانند: لايَنْصُرْ (نباید یاری کند آن یک مرد) لايَنْصُرا ، لاینصروا ، تا آخر.

و اما امر به صیغه و آن فعل امر مخاطب است که در حذف حرکات و نونها مانند فعل مضارع مجزوم است. برای ساختن فعل امر اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد حرف مضارع را حذف و آخرش را ساکن می‌کنیم و فعْل بهمانصورت باقی می‌ماند.

۱ـ لام امر غایب بر فعل مخاطب معلوم داخل نمی‌شود چون افعال مخاطب دارای صیغهٔ مخصوص به خود می باشند و آن امر به صیغه است.
اما در فعل مجهول مخاطب داخل می‌شود چون در معنی غایب است.
چون « لِتُضرَب » بمعنای لیضربک زید می‌باشد.

دحْرِجْنَ و هکذا فَرِّحْ و قاتِلْ و تَکسَّرْ و تباعَدَ و تدحرَجْ * و ان کان ما بعد حرفِ المضارعة ساکنا فتَحذِف منه حرف المضارعة و تأتی بصورة الباقی مجزوما مَزیداً فی أوله همزةٌ وصل مکسورةٌ) ابتدأ عند سیویه و بعد زیادتها ساکنا عند الجمهور * خَصَّتْ لان الابتداء بالاقوی اولی ولان الکسر اعدل الحرکات اولأنَّ

مثال أمر بصیغه از تُدَحْرِجُ: دَحْرِجْ (۱) دَحْرِجَا ، دَحْرِجُوا ، دَحْرِجِی ، دَحْرِجَا ، دَحْرِجْنَ.
و همینطور کلمات « فَرِّح » (شادگردان) قَاتِلْ (پیکارکن) تَکَسَّرْ (شکسته شو) تَبَاعَدْ (دور شو) تَدَحْرَجْ (بغلط) مانند « دَحْرِج » ساخته می‌شوند.

« امر حاضر »

برای ساختن فعل امر حاضر از فعل مضارع هرگاه حرف بعد از حرف مضارع ساکن باشد ، در آغاز حرف مضارع را حذف کرده ، بقیهٔ کلمه را می‌آوری و آخرش را مجزوم می‌نمائی و آنگاه همزهٔ وصل مکسوره‌ای را به اول آن می‌افزائی. سیبویه گفته است از همان ابتدا همزهٔ وصل مکسوره اضافه می‌شود و جمهور علمای صرف معتقدند که بعد از اضافه کردن همزهٔ ساکن آن را مکسور می‌کنیم.

(اگر کسی سؤال کرد چرا در میان حروف سألتمونیها همزه را در اول فعل می‌آورند و در میان حرکات کسره را؟) در جواب می‌گوید اختصاص همزه به اول فعل بخاطر این است که چون همزه مخرج آن در اقصای حلق است قوی‌تر ، و ابتدا به قوی‌تر در اولویت است و کسره را بخاطر این میاورند که معتدلترین حرکات است ، یا اینکه اصل در متحرک نمودن ساکن کسره است.

---

۱ - در اصل تُدَحْرِجُ بود چون خواستیم از این فعل مضارع امر حاضر بسازیم ، تاء استقبال را حذف کرده ، و با حفظ حرکت ما بعد تاء که دال باشد امر را بنا کرده و آخر فعل را ساکن نمودیم « دَحْرِجْ » شد یعنی بغلتان.

الاصل فی تحریک الساکن الکسر (و مضمومةٌ ان کان عین المضارع مضموما) لمناسبة حرکة العین وثقلِ النقل من الکسرة الی الضمة والساکنُ حاجز غیر حصین * وللبِسَ بمضارع المتکلم لو فتحت (مثاله انصر ، انصرا ، انصروا ، انصری ، انصرا ، انصرن و کذا البواقی و فتحوا همزة اکرم بناء علی الاصل المرفوض فان أصل تکرم تأکرم) * و بنی الامر من ذلک الاصل بحذف حرف المضارعة و اسقاطِ الحرکة و اعادة الهمزة لزوال علة الحذف *

و اگر عین‌الفعل مضارع مضموم باشد بخاطر مناسبت حرکت عین و دشواری انتقال ازکسره به ضمه همزه مضموم می‌شود. و فاءالفعل هم که ساکن است نمی‌تواند مانع نقل شود و اگر همزه هم مفتوح شود با فعل متکلم وحده مضارع مشتبه می‌شود مانند: أُنصُرْ ، أُنصُرا ، أُنـصُرُوا ، أُنـصُرِی ، أُنـصُرَا ، أُنصُرْنَ.

همچنین در بقیه افعال چه آنهائیکه همزه در آنها ثابت و یاحذف می‌شود مانند: إسْئَلْ و إنْقَطِعْ چنین است. (اگر کسی سؤال کردکه چرا همزه أَکْرِمْ (اکرام کن) با اینکه لام‌الفعل مکسور است ، مفتوح است در جواب می‌گوید) علماء همزه « أَکْرِمْ » راکه امر از باب افعال است فتحه داده‌اند. بنابر اینکه از اصل متروکش گرفته شده باشد زیرا اصل « تُکْرِم » تُأَکْرِمُ می‌باشد.

و فعل امر از فعل اصلی تُأَکْرِمُ بنا می‌شودکه اول حرف مضارع را حذف نموده و سپس حرف آخر فعل را ساکن می‌کنیم ، چون علت حذف همزه بر طرف شد همزهٔ اصلی بحال خود می‌ماند.

(واعلم انه اذا اجتمع تا آن فی اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل) کالمخاطب مطلقا والغائبة والغائبتین (فیجوز اثباتهما نحو تتجنب و تتقاتل و تتدحرج و حذفُ اِحْدَیْهِما) للتخفیف و المحذوفُ الاولی علی الاصح * و قیل الثانیة * و لا یحذف من المجهول للزوم اللبس بمعلومه المحذوف منه لو حذفت الاولی و بمجهول ما هو لمطاوعته لو حذفت الثانیة (و فی التنزیل فانت له تصدی و نارا تلظی و تنزل الملئکة) * و لو کانت ماضیات لقیل

بدان: هرگاه در اول فعل مضارع یکی از سه باب « تَفَعُّل » و « تَفاعُل » و « تَفَعْلُل » دو تاء جمع شوند مانند صیغه‌های مخاطب و مفرد مؤنث غایب و مثنای غایب، جایز است که هر دو تاء ثابت باشند مانند: تَتَجنَّبُ (دوری می‌نماید) و تتقاتل (زدو خورد می‌کند) و تتدحرج (می غلطاند) و نیز جایز است که برای سهولت در تلفظ یکی از دو تاء را حذف کرد و بنا بقول أصح تاء اول حذف می‌شود.

(چون تاء دومی برای مطاوعه است و حذف آن موجب اختلال در فعل می‌گردد).

و عده‌ای گفته‌اند دومی حذف می‌شود (زیرا حذف حرف مضارع موجب اختلال در معنی می‌شود و دشواری تلفظ بخاطر تاء مطاوعه است)

و تاء در فعل مجهول حذف نمی‌شود چون اگر تاء اولی حذف شود لازم میاید که بافعل معلومیکه تاء آن حذف شده اشتباه شود (مثلاً در افعال تجنب و تقاتل و تدحرج دانسته نمی‌شود که معلوم است و تاء آن حذف شده یا مجهول).

و اگر تاء دومی حذف شود با فعل مجهول فعلی که برای مطاوعه (اثر پذیری) آن آمده اشتباه می‌شود (مثلاً اگر گفته شود تجنب و تقاتل نمیدانیم آیا مجهول تفعل و تفاعل هستند یا خیر) و در قرآن آمده است « فَاَنْتَ لَهُ تَصَدَّی » (پس تو بعهده می گیری) « ناراًتَلَظَّی » (آتشی که شعله‌ور است) « تَنَزَّلُ اْلمَلاَئِکَةُ » (فرشتگان فرود می‌آیند).

که در اصل تَتَصَدّیٰ و تَتَلَظّی و تَتَنَزَّلُ بوده‌اند.

تصديتَ و تلظَّتْ و تنزلَت او تنزلَ بفتح اللام * (واعلم أنه متى كان فاء افتعل صادا أو ضادا أو طاء أو ظاء قلبت تاؤه طاء لتعسر النطق بالتاء بعدها لا طباقها وانخفاض التاء مثل (اصطلح) من الصلح تقلب و لا الصاد طاء فـتدغم لان حروف الصفير لا تدغم فی غيرها و مثل اضطرب من الضرب و لا تدغم الضاد ايضاً فی الطاء لان حروف ضوی مشفر لا يدغم بعضها فی بعض ففی غيرها

(گویا کسی می‌پرسد چرا جایز نیست که فعل ماضی باشند میگوید) اگر فعل ماضی می‌بودند تَصَدَّیتَ و تَلَظَّتْ و تَنَزَلَتْ یا تَنَزَّلَ بفتح لام خوانده می‌شدند.[1]

« قاعدهٔ ابدال در باب افتعال »

بدانکه هرگاه فاءالفعل باب افتعال یکی از چهار حرف (صاد ، ضاد ، طاء ، ظاء) باشد واجب است تاء منقوط به طاء مؤلفه تبدیل شود.زیرا تلفظ تاء بعد از این حروف بخاطر اینکه حروف مطبقه‌اند و تاء از حروف منخفضه است دشوار است (مانند این است که از بالا به پایین سرازیر شود.)

مانند اصطلح (آشتی کرد) که از صلح گرفته شده و تاء منقوط به طاء مؤلفه تبدیل شده است.
اما صاد به طاء تبدیل نمی‌شود چون حروف صفیر (صاد و زاء ،سین) در حرفهای دیگر دغم نمی‌شوند زیرا صفت صفیر بودن (سوت کشیدن) خود را از دست می دهند.

و مانند اضطرب که از ضرب گرفته شده و در اصل اضترب بوده و ضاد در طاء دغم نشده است.
و همچنین ضاد در طاء دغم نمی‌شود زیرا حروف ضَوِی مِشفرٌ (لب شتر لاغر شد) بعضی از آنها در بعضی دیگر دغم نمی‌شود پس در غیر خودشان بطریق اولی دغم نمی‌شوند.
اما در «إضْطَلَحَ و إضْطَرَبَ » بر خلاف قاعده طاء به صاد یا ضاد تبدیل شده (چون مطابق قاعده باید حرف اولی به دومی قلب شود).

۱ـ زیرا اسناد فعل به مؤنث مسبوق موجب الحاق علامت تأنیث است همچنانکه در (ناراً تَلَظَّتْ) و چنانچه مؤنث بعد از فعل ذکر گردد و حقیقی نباشد علامت تأنیث جائز است همچنانکه در تنزل الملائکة که میتوان فعل را علامت تأنیث گذاشت و یا خالی از علامت تأنیث ذکر کرد.

بالاولی * و جاء العکس فیهما علی خلاف القیاس و مثـل (أطرد) من الطرد * و لیس فیه الا الادغام (و مثل اظطلم) من الظلم علی الاصل و یجوز اطّـلم علی القیاس * و اظّلم علی خلافـه و کذا متصرفاتها (و متی کان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا) لقربهمـا من التـاء مخـرجا (فتقول فی افتعل من الدرء والذکر والزجر ادّرأ) و لیس فیه الا الادغام و اذدکر و فیه ثلاثة اوجـه

و در اطّرد که از طَرَدَ گرفته شده تنها عمل ادغام صورت گرفته است و در إظطَلَمَ که از ظَلَمَ گرفته شد. مطابق قاعدهٔ اصلی است و جایز است که اطّلم مطابق قاعده و قیاس و اظّلم بر خلاف قاعده خوانده شود و همچنین در سایر مشتقات آنها اعمال مذکور جایز است. (یعنی در مضارع و امر و اسم فاعل و غیره ...)

و اگر فاءالفعل باب افتعال یکی از حروف (دال ، ذال ، زاء) باشد تاء به دال تبدیل می‌شود زیرا تاء و دال قریب المخرجند (اما دلیل اصلی ، این سه حرف از حروف مجهوره‌اند و تاء از حروف مهموسه و تلفظ مهموسه بعد از اینها دشوار است) مانند: إدَّرَءَ که در اصل « دَرَءَ » بوده چون به باب افتعال برده شده بصورت « إدْتَرَءَ » در آمد سپس تاء به دال تبدیـل شد و دال اول در دومی دغم شد « إدَّرَءَ » گردید.

إذَّکَرَ ـــ إذتکر ـــ إذدکر ـــ إذّکر.

ازدجر ـــ إزتجر ـــ ازدجر.

در « إدَّرَأَ » تنها عمل ادغام صورت می‌گیرد و در « إذْدَکَرَ » سه صورت جایز است إذْدَکَرَ بدون ادغام إدَّکَرَ باقلب ذال و إذَّکَرَ باقلب دال.

اظطلم (وازدجر) و فیه وجها اصطلح * و امّا قلبها مع الجیم دالا کما فی واجدَزٌّ شیحا فشاذٌ (و تلحق الفعل غیرَ الماضی والحال) و لو لفظا فقط (نونان للتأکید) الا فی الدعاء کدا منّ سعدک * و قال علیه السلام فَإمّا اَدرَکَنَّ واحدٌ

و در « إزْدَجَرَ بدون قلب و « ازّجر » باقلب و ادغام ولی وجه سومی نیست زیرا صفیر بودن زاء از بین می‌رود.

و اما قلب « تاء » به دال در فعلی که فاءالفعل آن حرف جیم است بر خلاف قاعده است. مانند قول شاعر:

فقلت لصاحبی لا تحبسانا بنزع اصوله و اجدّز شیحا

بدوست خود گفتم ما را از بریان کردن گوشت بواسطهٔ کندن ریشه‌های آن گیاه منع مکن و گیاه شیح را قطع کن که کندن آن آسانتر است.) و تلفظ تاء بعد از جیم هر چند مجهوره است از دال آسانتر است.

« نون تأکید »

نون تأکید ثقیله « مشدّد » و خفیفه « ساکن » به آخر فعل مستقبل برای تأکید مضون آن ملحق می‌شود و به آخر فعل ماضی و حال هر چند در لفظ ماضی باشد ملحق نمی‌شود (مانند نعم و بئس ، زیرا نون تأکید برای طلب وضع شده است و تنها در فعل مستقبل طلب وجود دارد و ماضی و حال نیازی به تأکید ندارد)

مگر اینکه فعل ماضی دعائی باشد مانند شعر ذیل:

دامنّ سعدک لو رحمت متیما لو لاک لم یکن للصبابة جانحا

سعادتت بادوام باد چه میشد که اگر به عاشق دلباخته رحم می‌کردی ، زیرا اگر تو نمی‌بودی او عاشق نمی‌شد.

منكم الدجال فليقرأ بسورة الكهف لمعنى الاستقبال فيه * و شذ فى اسم الفاعل مثل أقائلن احضروا الشهودا و يشترط فى اللحوق أيضا معنى الطلب تحقيقا كالامر او تشبيها كالنفى دون الاخبار المستقبلة لفقد الطلب مثل سينصر (احداهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة الافيما تختص) اى تنفرد (الثقيلةُ به و هو فعل الاثنين و جماعة النساء فكسرت فيهما) تشبيها بنون التثنية نحو (إِذهبانِّ و إِذهبنانِّ) * و تدخل الفاً بعد نون الجمع لتفصل بين النونات (و لا تدخلهما الخفيفة و الا يلزم التقاء الساكنين على غير حده)

و یا اگر قبل از فعل ماضی « إن » شرطیه که با « ما » ی زائده مؤکد شده وجود داشته باشد نون تأکید به آخر آن ملحق می‌شود مانند فرمودهٔ پیامبر ﷺ : « فاما أدركنَّ واحد منكم‌الدجال فليقرأ بسورةالكهف » اگر یکی از شما دجال را دریافت سوره کهف را بخواند.

چون در هر دو مورد معنای استقبال است.

اما در آمدن نون تأکید بر اسم فاعل نادر است مانند أَقَائِلُنَّ أَحْضِرُوا الشُهودَا. آیا می‌گوئید که گواهان را حاضر کنید و برای الحاق نون تاکید به فعل مضارع شروط دیگری را در نظر گرفته‌اند. اول اینکه معنای طلب در آن حقیقی باشد مانند فعل امر و یا فعل مضارع منفی که مشابهت به نهی دارد. و برافعالی که انشائی نیستند ملحق نمی‌شود زیرا طلب رانمی‌رسانند مانند: سیضرب.

نون تأکید بر دو قسم است:نون تاکید خفیفه « ساکن » و نون تأکید «ثقیله » مشدده که همیشه مفتوح است مگر در دو مورد که به آخر فعل مثنی و جمع مؤنث ملحق شود و در هر دو مورد بخاطر مشابهت به نون تثنیه (از حیث شکل و زیاده بودن) مکسور است.

مانند إِذْهَبَانِّ (فعل مثنی) و إِذْهَبْنَانِّ جمع مؤنث ، در اذهبانِّ الف حذف نشده تا بافعل مفرد اشتباه نشود و در فعل جمع الف بعد از نون جمع قرار می‌گیرد تا دربین نونها فاصله بیافتد. و نون خفیفه بر مثنی و جمع مؤنث ملحق نمی‌شود تا اینکه التقاء ساکنین پیش نیاید.

* اما فی فی التثنیة فظاهر * و اما فی الجمع فلان الالف یزاد معها و ان ذُهب یونُسَ ایضاً * و لا یجوز تحریکها لانهم یحذِفونها عند التقاء الساکنین کقول الشاعر (لاتُهینَ الفقیرَ الخ) والاصل لاتهینَنْ (والتقاءَ الساکنین انما یجوز

التقاء ساکنین در تثنیه بخاطر وجود الف مشخص است و اما در جمع الف با نون خفیفه[1] اضافه می‌شود.

(تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید چون نون ثقیله بخاطر کثرت معنی اصل است و در اصل بخاطر رفع توالی حرکات اضافه می‌شود لازم است همراه فرع نیز اضافه شود).

اگر چه نظر یونس را مبنی بر بودن الف با نون خفیفه پذیرفته است.

و متحرک نمودن نون ساکن در هنگام التقاء ساکنین جایز نیست زیرا صرفیون در هنگام التقاء ساکنین آنرا حذف می‌کنند (برخلاف تنوین که در هنگام التقاء ساکنین آنرا مکسور می‌کنند زیرا رتبهٔ تنوین بالاتر از نون تأکید است چون تنوین متعلق به اسم و نون متعلق به فعل است و همانند حرف مد آنرا حذف می‌کنند).

مانند قول شاعر:

لاتهین الفقیر علّک أن ترکع یوما والدهر قد رفعه [2]

که دراصل لاتهینن بوده است (اصل لاتهینن لاتهن بوده که یاء آن بخاطر التقاء ساکنین حذف شده و چون نون تأکید به آن اضافه شده یاء آن برگشته است.)

---

۱ - باید اضافه شود: حاصل قضیّه از این قرار است نون خفیفه به تثنیه و جمع مؤنث ملحق نمیشود تا التقاء ساکنین مخالفِ قیاس رخ ندهد. بروز التقاء ساکنین در تثنیه بخاطر وجود الف در تثنیه ظاهر است و در جمع مانند (اذهبْنَ) هر چند الف وجود ندارد لکن بنا به رعایت حالت اصل (ضرورت زیادکردن الف هنگام لحوق نون ثقیله) باید الف اضافه شود اکنون توضیح مطلب لازم بنظر می‌رسد و آن اینکه مصنّف جواز الحاق نون خفیفه را به تثنیه و جمع مردود دانسته هر چند بنابر دو مذهب (یونس و کوفیون) این امر جایز است. زیرا نظر یونس که بقای سکون نون است بر خلاف قاعده جواز التقاء ساکنین می‌باشد و کوفیون بعد از الحاق نون خفیفه آن را مکسور کرده‌اند باز هم بر خلاف قاعده است زیرا نون خفیفه حین التقاء با ساکن حذف خواهد شد نه متحرک.

۲ - البته فقیر را خوار مشمار شاید تو روزی پست و خوار شوی و روزگار او را بلند سازد.

قیاسا فیما اذا کان الاوّلُ حرف لین والثانی مدغما کدابّة و خـویصّة والوقـفِ کَزَیْدْ و دخولِ همزة الاستفهام علی الاسم المعرّف باللام و فی غیرها تحذف المدة کیغزو الجیشُ و یحرّک غیرها * اِمّا الأَوَّلُ کاضربِ القومَ و الاصـل ان

« التقاء ساکنین »

التقاء ساکنین: مطابق قاعده هنگامی جایز است.

۱ـاولین حرف ، از حروف لین (الف واو، یاء ساکن) خواه اینکه ماقبل آنها از جنس حرکت آنهاباشد یا نباشد) و دومین حرف مشدد یا مدغم باشد مانند دابّة (چهارپا) وخویصّة مصغر خاصّة

۲ - درحالت وقف برروی کلمه مانند زید و درآمدن همزۀ استفهام بر اسم معرف به أَل (مانند آلحسن عندک چون اگر یکی از آنها حذف شود استفهام از آن فهمیده نمی‌شود)

و در غیر این موارد اگر حـرف اول از حروف مـد باشد حرف مـد حذف می‌شود مانند یغـزوالجیش (سپاه می‌جنگد) و اگر دومین حرف مد و ساکن نباشد متحرک می‌شود.

یا اینکه حرف اولی ساکن باشد مانند إِضرِبِ ٱلقَوْمَ (قوم را بزن).

و اصل در متحرک نمودن ساکن آن است که مکسور شود (زیرا سکون امری عدمی است و چون کسره هم به نسبت فتحه و ضمه کمتر است در حکم عدم است بنابراین حرف ساکن را مکسور می‌کنند)

یحرَّک بالکسر * و یعدلُ عنه لمناسباتٍ مثل الخفة فی الفتحة و ضمةٍ أصلیةٍ علی ما بعد الساکن الثانی و فی کلمته کقالتُ اخرُج و قالتُ اغزِی لا قالتُ ارموا فانه یکسر * و اما الثانی اِن أُسکِنَ الاولُ لغرض کلم یَلْدَهُ والاصل یَلِدْه شبه بکَتِفٍ فاسکن اللام فحرک الدال بالفتح لاقتضاء الهاء الفتح * و لو حرک اللام لفات الغرض (و یحذف مع التأکید) بالنون (النون) التی (فی الامثلة الخمسة و هی یفعلان و تفعلان و یفعلون و تفعلون و تفعلین) لانه فیها علامة الاعراب و هذا یجعل الفعل مبنیاً کنون جمع المؤنث * وحیئذٍ یکون

و از این اصل در بعضی از مناسبتها عدول می‌شود مانند سهولت تلفظ فتحه (مثل رُدَّ) و اینکه ضمهٔ اصلی که بعد از دومین حرف ساکن قرار گیرد در کلمه دومی باشدمانند قالتُ اُخرُجْ (آن زن گفت خارج شو) و قالَتُ اُغزِی (آن زن گفت بجنگ) در اینجا ضمه هم شامل لفظی است و هم تقدیری. چون در أغزی تقدیری است ، وهمزه آن اعتباری است .

ولی در قالَتِ اِرْمُوا (گفت تیر اندازی کنید) جایز نیست ، و مکسور خوانده می‌شود (چونکه ضمهٔ میم اصلی نیست و حرکت یاء است که به آن منتقل شده).

یا اینکه حرف دومی ساکن باشد: اگر حرف اولی بخاطر هدفی که تشبیه است ساکن شود مانند: لم یَلْدَهُ که در اصل یَلِدْهُ بوده و چون از حیث صورت و تعداد حروف همانند کتِف می‌باشد در نتیجه لام را ساکن و دال را مفتوح می‌نمائیم زیرا هاء مقتضی حرکت فتحه است.

(گویا کسی می‌پرسد چرا لام در لم یلده مفتوح نشده در جواب می‌گوید) اگر لام متحرک شود مقصود از تشبیه که سکون است زائل می‌شود.

هرگاه نون تأکید به آخر افعالیکه علامت رفع آنها نون است ملحق شود یعنی یفعلان و تفعلان و یفعلون و تفعلون و تفعلین نون عوض رفع حذف می‌شود زیرا نون در این افعال علامت اعراب است.

و نون تاکید همانند نون جمع مؤنث فعل را مبنی می‌نماید (زیرا در فعل اصل بر مبنی بودن آن است

مبنی الاصل عند بعض * و مبنی العارض عند اخرین (و یحذف واو یفعلون و تفعلون و یاء تفعلین) للثقلِ والاستطالة فی الثقیلة * والتقاء الساکنین علی غیر حدّه فی الخفیفة أو للاخیر فیهما عند مَنْ یَشْتَرِط کونَ المدّة والمدغم فی کلمةٍ واحدةٍ * و عدمِ اللبس لدلالة الضمة و الکسـرة علیهمـا بـخلاف الف التثنیة (إلا إذا انفتح ما قبلهما) لفقد الدال * و ذلک فی النـاقص (نـحو لا تخشوُنَّ و لا تخشِینَّ و لتبلوُنَّ و امّا تَرَیِنَّ و یفتحُ آخرُ الفعل إذا کان فعل الواحد

اما فعل مضارع بخاطر مشابهت به اسم، معرب است ولی وقتیکه نون تاکید به آن ملحق شود به اصل خود بر میگردد.)

و در اینوقت در نزد بعضی از علمای صرف مبنی‌الاصل است و در نزد عده‌ای دیگر بنای آن عارضی است (چونکه مبنی بودن آن بواسطه نون است پس عارضی است و مبنی الاصل نیست)

واو جمع مذکر و یاء مفرد مؤنث مخاطب هنگام الحاق نون تأکید ثقیله بخاطر دشواری تلفظ و طولانی شدن کلام حذف می‌شوند.[1]

و التقاء ساکنین علی غیر حده یا غیر جایز در خفیفه و حذف حرف اخیر در هر دو نون ثقیله و خفیفه در نزدکسیکه وجود حرف لین و مدغم فیه را در یک کلمه شرط التقاء ساکنین می‌داند می‌باشد.

و همچنین بخاطر جلوگیری از اشتباه و دلالت ضمه برواو و کسره بر یاء بر خلاف الف تثنیه (که با عدم حد التقاء ساکنین هم در نزد بعضیها حذف نمی‌شود چون با فعل مفرد التباس پیدا می‌کند.

در فعل ناقص « واو ، یاء » در هنگام الحاق نون تاکید حذف می‌شود مگراینکه ماقبل آنها مفتوح باشد زیرا حرکتی مانند ضمه و کسره که بر آنها دلالت کند وجود ندارد و لاتَخشَوُنَّ (هرگز نترسید

۱ـ ظاهراً اشاره به ترجمه علّت دوم حذف واو و یاء است که مطالب بدین صورت می‌باشد: علت حذف (واو) و(یاء) حین الحاق نون خفیفه حصول التقاء ساکنین و ثقل و استطاله هنگام الحاق نون ثقیله. یا اینکه علت حذف در هر دو حال ، جلوگیری از التقاء ساکنین غیر جائز است نزدکسیکه وجود حرف مدّ و مدغم را در یک کلمه ، شرط جواز التقاء ساکنین میداند که در این صورت در مورد نون خفیفه که دغمی وجود ندارد حمل بر مورد نون ثقیله میگردد.

والواحدة الغائبة) لخفته (و يضم إذا كان فعل جماعة الذكور و يُكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة) أى يُبقى على الضم و الكسر (فتقول بالثقيلة لِيَنْصُرَنَّ ، لِيَنْصُرانِّ ، لِيَنْصُرُنَّ ، لِتَنْصُرَنَّ ، لِتَنْصُرانِّ ، لِيَنْصُرْنانِّ ، لأَنْصُرَنَّ ، لِنَنْصُرَنَّ) و (بالخفيفة لِيَنْصُرَنْ ، لِيَنْصُرُنْ ، لِتَنْصُرَنْ ، لأَنْصُرَنْ ، لِنَنْصُرَنْ و أُنْصُرَنَّ ، أُنْصُرانِّ ، أُنْصُرُنَّ ، أُنْصُرِنَّ ، أُنْصُرانِّ انصرنانِّ) (و بالخفيفة انصُرَنْ ، أُنْصُرُنْ ، أُنْصُرِنْ وقِسْ عليه البواقي) (و اما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

گروه مردان) و لا تَخْشَيِنَّ (هرگز ای زن نترس) وَلَتُبْلَوُنَّ (هر آینه البته البته آزمایش می‌شوید) و اما تَرَيِنَّ (البته البته می‌بینی توای زن) نون تأکید هرگاه به آخر صیغه‌های مفرد مذکر غایب و مفرد مونث غایب و متکلم وحده و متکلم مع‌الغیر و مفرد مذکر مخاطب ملحق شود حرف آخر فعل بخاطر سبکی فتحه مفتوح می‌شود و اگر به آخر صیغه‌های جمع مذکر ملحق شود حرف آخر مضموم می‌شود و اگر به آخر صیغه مفرد مونث مخاطب ملحق گردد حرف آخر مکسور می‌شود یعنی در جمع مذکر و مفرد مونث مخاطب حرف آخر بحال خود باقی می‌ماند.

در ارتباط با الحاق نون تأکید ثقیله به آخر فعل امر می‌گوئی: لِيَنْصُرَنَّ (البته البته باید یاری کند) لِيَنْصُرانِّ ، لِيَنْصُرُنَّ ، لِتَنصُرَنَّ ، لِتَنصُرانِّ ، لِيَنصُرْنانِّ ، لِأَنصُرَنَّ ، لِنَنصُرَنَّ ، أُنصُرَنَّ (البته البته یاری کن) أُنصُرانِّ ، أُنصُرُنَّ ، أُنصُرِنَّ ، أُنصُرَانِّ ، أُنصُرْنانِّ .

طرز اضافه شدن نون تأکید خفیفه به آخر فعل لِينصُرَنْ (البته باید کمک کند) لِيَنصُرُنْ ، لِتَنصُرَنْ ، لِأَنصُرَنْ ، لِنَنصُرَنْ و أُنصُرَنْ ، أُنصُرُنْ ، أُنصُرِنْ افعال دیگر را همینطور صرف کن.

المجرد فلاکثر ان یجیء اسمُ الفاعل منه علی فاعلٍ بزیادةِ الالف بعد الفاء * اذ فی الاوّل یلتبس بالمتکلم * و فی الاخیر بالتثنیة * و کَسْرِ العین و ان التبس بامر المفاعلة لانه لوفتح لا لتبس بماضیها و هو اصل و مقدم علی الامر و لو ضُمَّ لثقُلَ (تقول ناصر ، ناصران ، ناصرون ، ناصرین) و الجمع المکسر للمذکر نُصّارٌ ، نُصَّرٌ ، نَصَرَةٌ ، نُصْرٌ ، نُصْرانٌ ، نِصارٌ ، نَصُورٌ نُصَراءُ (ناصرةٌ ، ناصرتانِ ، ناصرتینِ ، ناصراتٌ) فی السالم اذ حذف تاء المفردة فیه لیس لبناء الجمع و فی

« اسم فاعل »

اسم فاعل: اسم فاعل از ثلاثی مجرد غالبا بروزن فاعل می‌آید یعنی بعد از اینکه حرف مضارع را حذف می‌کنند الفی را بعد از فاء به آن می‌افزایند چون اگر بعد از حذف حرف مضارع اضافه نمایند با فعل متکلم وحده اشتباه می‌شود و یا اگر بعد از لام‌الفعل اضافه کنند با فعل تثنیه ماضی اشتباه می‌شود.

و عین در اسم فاعل مکسور است هر چند با امر باب مفاعله (در هنگام تأکید بوسیله نون خفیفه) مشتبه می شود اما اگر مفتوح شود با فعل ماضی التباس پیدا می‌کند و چون ماضی اصل است و مقدم بر امر است پس اگر با امر مشتبه شود بهتر است چون امر فرع است. و اگر عین مضموم شود تلفظ آن دشوار می‌گردد.

اسم فاعل بطریق زیر صرف می‌شود.

نَاصِرٌ (یاری کننده) نَاصِرَانِ ، نَاصِرُونَ ، نَاصِرَةٌ نَاصِرَتانِ ، نَاصِرات و نواصر.

المُکسَّرِ (نواصِرُ و اسمُ المفعول منه علی مفعول مثل منصور ، منصوران ، منصورَینِ ، منصورونَ) و استغنی فیه بالتصحیح عن التکسیر (منصورة ، منصورتان ، منصورات) و فی التکسیر (مناصر) قال فالاکثر لمجیئهما

جمع مکسر مذکر اسم فاعل دارای هشت وزن است نَصّارٌ، نُصَّرٌ، نَصَرَةٌ، نُصَرٌ، نُصْرانٌ، نِصارٌ، نُصُورٌ نُصَراءُ.[1]

« اسم مفعول »

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بروزن مفعول است.

طریقهٔ ساختن: اسم مفعول از فعل مضارع ساخته می‌شود (بدین ترتیب که در ابتدا حرف مضارع را حذف نموده و بجای آن میم مفتوحی را قرار می‌دهند و عین‌الفعل را مضموم نموده و آن را اشباع می‌نمایند تا حرف واو بوجود آید اما اینکه در اول اضافه می‌کنند بخاطر اینکه ابتدا بساکن در زبان عربی محال است و میم را بخاطر مشابهت به واو اضافه نموده‌اند و فتحهٔ آن بخاطر تخفیف است و ضمهٔ عین‌الفعل بخاطر پرهیز از التباس با اسم مکان است چون وزن مَفْعُل بدون تاء در زبان عرب نیامده است)

اوزان اسم مفعول:

مفرد	مثنی	جمع
منصورٌ	منصوران	منصورون

یک مرد یاری شد

منصورة	منصورتان	منصورات	و مناصر

۱ـ اشاره‌ای به صیغ اسم فاعل در مؤنث نشده که در عبات متن مذکور است (ناصرة ، ناصرتان ، ناصرتین ، ناصرات) فی الاسم و قول مصنف (از حذف الخ) پاسخ سئولی است که از حذف تاء ناصرة بمنظور ساختن جمع سالم ناشی میشود و همانطوریکه توضیح داده حذف تاء در مفرد بخاطر ساختن جمع نیست بلکه بعلت کراهة جمع تائین است که چون دوّمی دالّ بر جمع دارد نمیتوان حذف کرد لذا تاء اول حذف میشود.

علی غیر الوزنین کضرّاب و ضَروُبٍ و مِضراب و حلیم و خَذِر فی اسم الفاعل و قتیلٍ و حلوب فی اسم المفعول * قال فی المراح * و یجیء للمبالغة نحو صبّار و سیفِ مِجْزَمٍ و فسیقٍ و کُبّارٍ و طُوّالٍ و عَلاّمَةٍ و نَسّابَةٍ و راوِیَةٍ و فَرُوقَةٍ و ضُحَکَةٍ و مِسْقامٍ مِجزامَةٍ و مِعْطِیرٍ * و یستوی لفظ المذکر و المؤنث فی التسعة الاخیرةلقلتهن* و مِسْکینَةٌ محمولةٌ علی فقیرةٍ انتهی و تقول مَمْرُورٌبِهِ

مناصر در اصل منصورة بوده ، الفی را در بین فاء و عین اضافه نموده و سپس واو را حذف کرده مناصرة شد ، چون ویژهٔ مؤنث است تاء را حذف نموده مناصر شد.

و در اسم مفعول مذکر با وجود جمع صحیح نیازی به جمع مکسر نیست.

زنجانی گفته است که اسم فاعل و اسم مفعول اکثراًغیر از این دو وزن بر وزنهای دیگری آمده‌اند مانند ضَرّاب (مبالغه ضارب) ضَروب (بسیار زننده) مضراب (بسیار زننده) حلیم (بسیار بردبار) حَذِر (بسیار ترسو) در اسم فاعل و در اسم مفعول: قتیل (مبالغه مقتول) حلوب (بسیار شیرده) و صاحب مراح الارواح درکتاب مراح برای اسم فاعل بغیر از آنچه که ما ذکر کردیم صیغه‌های مبالغه زیادی را آورده است. مانند صبّار (بسیار شکیبا) سیف مجزم (شمشیر بسیار برنده) فسیق (بسیار بدکار) کُبّار (بسیار متکبر) طُوال (بسیار طولانی) علاّمة (بسیار دانا) نسابة (نسب شناس) راویة (کثیرالروایة) و فروقه (بسیار ترسو) ضُحَکَة (بسیار خندان) مِسقام (بسیار مریض) مجزامة (بسیار برنده) مخدام (بسیار خدمتگذار) معطیر (بسیار خوشبو)

و مؤنث و مذکر در نه لفظ مذکور مساوی است و مسکینه حمل بر فقیره می‌شود.

ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن یعنی انما یبنی من اللازم بعد التعدیة (فَتُثَنّی و تجمِعُ و تُؤنِّثُ و تُذَکِّرُ الضَّمیرَ) فیما یتعدی با لحرف (لااسمَ المفعول) (و فعیل و فعول* قد یجیئان بمعنی الفاعل کالرحیم بمعنی الراحم) و الصبور بمعنی الصابر (و بمعنی المفعول کالقتیل بمعنی المقتول و الحلوب بمعنی المحلوب * و یستوی فی الفعول. الاول و الفعیل الثانی) المذکر و المؤنث إذا ذکر الموصوف ان لم یکونا صفة مشبهة و لا یجمعان جمعَ السلامة * تقول فی مثال الفعیل الاول نصیرٌ نصیرانِ نصیرونَ

« طرز ساختن اسم مفعول از فعل لازم »

برای ساختن اسم مفعول از فعل لازم اول باید آنرا بوسیله حرف جر متعدی کرد و در این وقت ضمیر است که تثنیه و جمع بسته می‌شود و مذکر و مؤنث می‌شود نه خود اسم مفعول مانند ممرور به (یک مرد گذر شده) ممرور بهم ، ممرور بهم ، ممرور بها ، ممرور بهما ، ممرور بهن (زنان گذر شده). خود اسم مفعول تثنیه یا جمع نمی‌شود (نمیگوئیم ممروران بهما تا اینکه در بین اسم مفعول و جزء آن یعنی جار و مجرور فاصله واقع نشود چون هرگاه جار و مجرور نائب فاعل باشند بمانند جزء کلمه‌اند و بوسیلهٔ علامت تأنیث و غیره از هم جدا نمی‌شوند.)

دو صیغه فعیل و فعول گاهی بمعنای فاعل و گاهی بمعنای مفعولند. معنای فاعل مانند رحیم بمعنای راحم (رحم کننده) و صبور که بمعنای صابر (شکیبا) است اوزان فعیل و فعول بمعنای مفعول مانند قتیل بمعنای مقتول (کشته شده) و حلوب بمعنای محلوب (شیرده) است.

در فعول بمعنای فاعل و فعیل بمعنای مفعول اگر همراه موصوف ذکر شوند و صفت مشبهه نباشند مذکر و مؤنث در آنها مساوی است. مانند رجل قتیل و امرأة قتیل و رجل صبور و امرأة صبور (چون اگر موصوف آنها ذکر نشود مشخص نیست که مذکر است یا مؤنث مانند رأیت قتیلهم.

وصف مشبهه هم بمعنای مفعول نیامده ، تا فعیل صفت مشبهه نیز در این قاعده داخل نشود) و فعیل

نُصَرَاءُ نِصارٌ نَصُرٌ نُصْرانٌ نِصرانٌ اَنصارٌ أَنصِراءُ انصِرَةٌ نُـصُورٌ نَـصْرَی نـصیرةٌ نصیرتان نصیرات نصائِرُ نِصار * و آلثانی لهما قتیل قتیلان و قَتْلیٰ قَتالیٰ قُتَلاٰهُ * و یتو افقان فی الجمع کما یتو افقان فی المفرد و التثنیة * و فی فعول بمعنی الفاعل لهما نَصورٌ نَصورانِ نُصُرٌ بضمتین نُصَراءُ بضم ففتحتَینِ اَنْصارٌ بسکون بین فتحین * یتو افقان فی هذا ایضا اِفرادًا و تثنیةً و جمعاً * و فعولٌ بمعنی المفعول قیاسُه ان یُجمعَ جمعَ السلامة لهما * و جمع تکسیر الذکور له ما ذکر نافی الذی بمعنی الفاعل و الا ناثِ نحو عجوزة عجائزَ * و اذا لم یذکر

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

بمعنای فاعل و فعیل بمعنای مفعول هیچگاه بروزن جمع بسته نمی‌شوند(گفته نمی‌شود قتیلون و یا قتیلات).

مثالهای فعیل بمعنای فاعل مانند نَصیرٌ، نَصیران، نصیرون، نُصراءُ، نِصارٌ، نُصُرٌ، نِصرانٌ، أنصارٌ، أَنصِراءُ، أنصِرَةٌ، نُصُورٌ، نَصْرَی، نَصِیرةٌ، نَصِیرَتانِ، نَصِیرَاتٌ، نَصائِرُ، نِصارٌ.

مثالهای فعیل بمعنای مفعول که برمذکر و مؤنث دلالت دارد قتیل (کشته شده) قَتِیلانِ، قَتلَی، قتالَی قُتَلاءُ. صیغه‌های جمع همانند مفرد و مثنی در مذکر و مؤنث مشترکند.

مثالهای فعول بمعنای فاعل که برمذکر و مونث دلالت دارد نَصُورٌ (یاری دهنده) نَصُورَانِ، نُصُرٌ باضمهٔ نون و صاد، نُصَرَاءُ باضمه نون فتحه صاد وراء، أَنصار با سکون نون در فعول بمعنای فاعل در مذکر و مؤنث و در مفرد و تثنیه و جمع مشترکند (بشرطیکه موصوف ذکر شده باشد مانند رجل صبور و امرأة صبور).

و در فعول بمعنای مفعول قاعده آن است که باجمع مذکر سالم و جمع مؤنث سالم جمع بسته شود. (مانند نَصُورَات و نَصُورُونَ)

اما جمع مکسر مذکر فعول بمعنای مفعول همان اوزان سه گانه نُصُر و نُصَرَاء و أَنصَار است که برای فعول بمعنای فاعل ذکر کردیم.

و اما جمع مؤنث فعول بمعنای مفعول مانند عَجُوزَة بروزن عجائز جمع بسته می‌شود.

الموصوف فی الذی بمعنی الفاعل فالْظاهر أنه کالَذی بـمعنی المـفعول فـی جمعی الذکور و الاناث سلامة و تکسیرا * و ما ذکرنا من فعول بمعنی مفعول الی هنا ما رأینا فیه شیئا لکن استظهرته من قواعدهم والله اعلم (و اما مـازاد علی الثلاثة فالضابط فیه أن تضع المیم المضمومة موضع حرف المضارعة و تکسر ما قبل آخره فی الفاعل و تفتحه فی المـفعول نـحو مُکـرِم و مُکـرَم و مُدحرِج و مُدحرَج) و کذا نظائرُه * و شذ نحو مُسهَب و مُحصَنٌ و مُلْفَجٌ بفتح

و اگر موصوف در فعول بمعنای فاعل ذکر نشود همانند فعول بمعنای مفعول در جمع مذکر سالم و جمع مؤنث سالم و جمع مکسر است.
آنچه راکه از اوزان سه گانه فعول بمعنای فاعل تا اینجا بیان کردیم در کتابهای صرفی ندیده‌ام اما آنها را از قواعد صرفی در آورده‌ام خداوند بهر چیزی آگاه است.

« بنای اسم فاعل و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد »

طریقهٔ ساختن اسم مفعول از افعال ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید این است که به جای حرف مضارع میم مضمومی را قرار داده و در اسم فاعل ماقبل آخر را مکسور و در اسم مفعول ماقبل آخر را مفتوح می‌نمائیم.

اسم فاعل مانند مُکْرِم (اکرام کننده) مُدَخرِج (غلطاننده) اسم مفعول مانند مُکْرَم (اکرام شده) مُدَخرَج (غلطیده شده) و بنای اسم فاعل و اسم مفعول از سایر افعال ثلاثی مزید و رباعی مـجرد بدینگونه است.

(گویاکسی سئوال می‌کند در مورد امثال « مُسهَب » (پرحرف) و « مُحْصَن » (محفوظ ازگناه) و « مُلفَج » (مفلس) با اینکه اسم فاعلند اما ماقبل آخر آنها مفتوح است چه میگوئی؟)
در جواب میگوید که امثال این کلمات خیلی کم است و برخلاف قاعده است.

ما قبل آخره فی اسم الفاعل * و کذا عاشبٌ و وارسٌ و یافع فیه کلها من باب الافعال (و قد یستوی لفظ اسم الفاعل و المفعول) فی کل ما کان ماقبل آخره مدغما و لم یکن قبله ساکن أو کان و کان الفاً أو کان ماقبل آخره واوا او یاء و ما قبله مفتوحاً (کمحابّ و متحاب و مختار و مضطر و معتد و منصب و منصب‌فیه و منجاب و منجاب عنه و یختلف التقدیر

الصفةُ المشبهة * و صیغتُها من الثلاثی المجرد سماعیةٌ قال فی الشافیة هی من

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

و همچنین اسم فاعل درافعال ثلاثی مزید بروزن فاعل مانند عاشب (زمین سرسبز، علفزار) وارس (گیاه زرد) یا فع (جوان بالغ) که همگی ار باب إفعالند بسیارکم است.

اسم فاعل و اسم مفعول در همۀ افعال مزیدی که حرف ماقبل آخر آنها مدغم و قبل از حرف مدغم متحرک و یا الف و یا اینکه ماقبل آخر آن واو و یاء ماقبل مفتوح باشد در لفظ مشترکند.

مانند محابٌّ (دوست دارنده و دوست داشته شده) باب مفاعله

متحابٌّ (دوست دارنده و دوست) از باب تفاعل

مختارٌ (برگزیننده و برگزیده شده) از باب افتعال

مضطرٌّ (درمانده) از باب افتعال

معتدٌّ (اعتدا شده) باب افتعال

مُنصبٌّ (ریخته گر، ریخته شده) - انفعال

مُنْصَبٌّ فیه (ریخته شده در آن) - -

منجاب (ظاهر شده) - -

منجاب عنه (پرده برداشته شده) - -

« صفت مشبه »

صفت مشبهه: صفت مشبهه عبارتست از صفتی که از فعل لازم برای دلالت بر ثبوت ساخته می‌شود مانند: حسن (زیبا).

نحو فَرِحَ علی فَرِحٍ غالبا * و قد جاء الضم فی بعضها کنَدُسٍ و حَذُرٍ و عَجُلٍ * و جاءت علی سَلیمٍ و شَکِسٍ و حُرٍّ و صِفْرٍ و غَیُورٍ * و من الا لوان و العیوب و الحلی علی اَفعلَ * و من نحو کرُم علی کریم غالبا و جاءت علی خَشِنٍ و حَسَنٍ و صَعْبٍ و صُلبٍ * و جَبانٍ و شُجاعٍ و وقورٍ و جُنُبٍ * و هی من فَعَلَ

وزن صفت مشبهه در افعال ثلاثی مجرد سماعی است (قیاسی نیست) ابن حاجب در شافیه فرموده است در افعالیکه بروزن « فَرِح » باشند صفت مشبهه اکثراً بروزن « فَرِح » است.[1]

(چون اگر عین‌الفعل مضموم باشد تلفظ آن دشوار است و اگر هم مفتوح شود با مصدرش مشتبه می‌گردد) وگاهی هم از این باب بعضی از صیغه‌های آن بروزن فَعُل با ضمهٔ عین‌الفعل آمده مانند نَدُس (زیرک) حَذُر (ترسو) و عَجُلٍ (شتابنده) و همچنین این باب بروزن فَعِل مانند شَکِس (بد اخلاق) و فعیل مانند سلیم (سالم) و فُعْل مانند حُرّ (آزاده) و فِعْل مانند صفر (خالی) و فعول مانند غیور (با غیرت) آمده است و اما اگر دلالت بر رنگ یا عیب یا زینت و زیورکند (قیاسا) بروزن أَفْعَل است.

(أَفْعَل برای مذکر و فَعْلاَء برای مؤنث مانند أَسْوَد ، سَوْدَاء (سیاه) أعرج ، عرجاء (لنگ) و أبلج ، بلجاء (کسی که ابروانش فاصله زیادی داشته باشد).

صفت مشبهه از فَعُل مضموم‌العین مانند کَرُمَ اکثراً بروزن کریم (بخشنده و بزرگوار) است.

وگاهی از این باب بروزن فَعِل باکسرهٔ عین‌الفعل آمده است مانند خَشِن (تندخو) و بروزن فَعَل مانند حسن (نیکو) و فَعْل مانند صَعْب (دشوار) و فُعْل مانند صُلْب (سخت) فَعَال مانند جبان (ترسو) فُعال مانند شُجاع (پهلوان) فعول مانند وقور (با وقار ، متین) و فُعُل مانند جنب آمده است.

۱ـ این صیغه قیاسی است مگر اینکه دلالت بر گرمی و امتلاء درونی و هیجانات و سبکی داشته باشد مانند تشنگی ، سیری ، نگرانی ، عصبانیت ، شهوت .

قلیلةٌ * و جاءت علی نحو حریصٍ و اشیبَ و ضَیِّقٍ * و یجییء من الجمیع بمعنی الجوع و العطش و ضدَّیْهما علی فعلانَ نحو جوعانَ و شبعانَ و عطشانَ و ریّانَ انتهی و من غیره علی زنة اسم الفاعل فتکون منه قیاسا

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

اما صفت مشبهه از وزن فَعَل کم است (زیرا با بودن اسم فاعل نیازی به صفت مشبهه نیست و فَعَل با فتح عین‌الفعل یا متعدی است و یا لازم در متعدی ثبوت و دوام نیست و فعل لازم این وزن مانند قعود و قیام ملازم صاحبش نیست پس بهتر این است که صفت مشبهه که دلالت بر دوام و ثبات می‌کند از این وزن ساخته نشود. و افعالی مانند دَخَل (وارد شد) و خرج (خارج شد) مناسبتی با صفت مشبهه ندارند تا صفت مشبهه از آنها ساخته شود برخلاف « فَعِل » مکسورالعین که اکثراً دلالت بر بیماری ، عیب و زینت و زیور دارد و در وجود صاحبش استمرار دارد و همچنین بر خلاف فَعُل مضموم‌العین که دلالت بر معانی غیر قابل انفکاک از صاحبش می‌کند پس این دو وزن مناسب صفت مشبهه می‌باشند بنابر این اکثراً از آنها ساخته می‌شود.)

صفت مشبهه از وزن « فَعَل » بروزن فعیل مانند حریص (آزمند) بروزن أفعَل مانند أشیب (سفید مو) بروزن فیعل ماند ضیّق (تنگ) و از هر سه وزن فعل چه با فتح یا ضمه یا کسره که معنای گرسنگی و تشنگی و یا سیری و سیرابی را برسانند بروزن فَعْلان است مانند جوعان (گرسنه) و شبعان (سیر) و عطشان (تشنه) و ریان (سیراب) کلام ابن حاجب در اینجا تمام شد.

صفت مشبهه در غیر ثلاثی مجرد قیاسا بروزن اسم فاعل بنا می‌شود. (مثل معتدل و مستقیم و مطمئن)

(صفت مشبهه اسمی است که از فعل لازم گرفته شده و بر صفت و حالت ثابت و نفسانی در فاعل دلالت می‌کند مانند طاهر (پاک) حُلْوْ (شیرین) ذَلول (رام) و آن را صفت مشبهه نامیده‌اند چون شباهت به اسم فاعل دارد.

فرق صفت مشبهه با اسم فاعل آن است که اسم فاعل معمولا دلالت بر کار یا حالتی می‌کند که دوام و استمرار ندارد در حالیکه صفت مشبهه دلالت بر ثبوت و استمرار می‌کند.

اسم فاعل و مفعولی که برصفت ثابتی دلالت کنند خواه مجرد باشند خواه مزید صفت مشبهه به شمار می‌آیند مانند طاهر ، مشهور ، مجرّب .

﴿ فصل ﴾ فی بیان (المضاعف) و هو فی اللغة اسم مفعول من ضاعف بمعنی جعَلَ الشیءَ اثنین فصاعداً (و یقال له الاصم) لشدته * یقال حجر اصم أی صلب (و هو) فی الاصطلاح (من الثلاثی المجرد و المزید فیه ماکان عینه و لامه من جنس واحد کرد واعد) فان أصلهما ردد و اعدد أسکن الاول و ادغم فی الثانی (و من الرباعی ماکان فاؤه و لامه الاولی من جنس واحد و کذا عینُه

« فعل مضاعف »

(بعد از تقسیم فعل به سالم و غیر سالم و بیان اینکه غیر سالم سه قسم است. مضاعف ، معتل ، مهموز. توضیح مضاعف را بردو قسم دیگر مقدم نموده است زیرا هر چند فعل مضاعف ملحق به معتل است اما بافعل سالم از لحاظ قلت تغییر و دارا بودن حروف صحیح مناسب است).

مضاعف در زبان عرب اسم مفعول باب مفاعله از ضاعف بمعنی ضَعَّفَ می‌باشد یعنی چیزی را دو برابر و یا بیشتر گردانیدن ، و بخاطر تشدید آن اصم (کرّ) هم گفته می‌شود. (زیرا همچنانکه شخص ناشنوا نیاز به تکرار صدا دارد در اینجا هم نیاز به تکرار حرف دارد.

اگر کسی بپرسد چرا به آن اصم می‌گویند)

گفته می‌شود « حَجَرٌأَصَمٌّ » یعنی سنگ سخت و (سختی آن بواسطهٔ ادغام است.)

چون مضاعف در ثلاثی با رباعی فرق می‌کند تعریف واحدی را برای آندو نیاورده و در اول ثلاثی را تعریف کرده است.)

فعل مضاعف ثلاثی مجرد و مزیدفیه آن است که عین‌الفعل و لام‌الفعلش از یک جنس باشد مانند رَدَّ در ثلاثی مجرد و أَعَدَّ در ثلاثی مزید که در اصل رَدَدَ و أَعْدَدَ بوده‌اند که حرف اولی را ساکن و در دومی ادغام شده است.

اما فعل مضاعف رباعی آن است که فاءالفعل و لام‌الفعل اولی از یک جنس و عین‌الفعل و لام‌الفعل دومی از یک جنس باشند.

و لامُه الثانیةُ و یُقال له المطابَق أیضا) لانه مطابَقٌ فیه بین الفاء و اللام الاولی و العینِ و اللامِ الثانیة و هذا أقوی مما فی الثلاثی * و أعلم ان ما ماضیه مفتوحُ العین من الثلاثی المجرد یجب ضم عین مضارعه ان کان متعدیا * و جاء الکسر فی بعضها کالضم نحو یَشُدُّه و یَعُلُّه و یَنِمُّه و یَبُتُّه * و نحو حَبَّه یَحِبُّه

و به فعل مضاعف رباعی نیز مطابق می‌گویند. (گویا کسی سؤال می‌کند چرا به آن مطابق می‌گویند) میگوید زیرا فاء و لام اولی و عین و لام دومی با همدیگر مطابقت دارند. (اگر کسی بگوید در ثلاثی هم تطابق وجود دارد) میگوید تطابق در رباعی از ثلاثی قوی‌تر است چون در رباعی دو بار تکرار شده است.

بدانکه: فعل ثلاثی مجرد مضاعف که عین‌الفعل آن در ماضی مفتوح است اگر متعدی باشد لازم است که عین‌الفعلش در مضارع مضموم شود (زیرا اکثراً ضمائر منصوب به آن ملحق می‌شوند و اگر عین‌الفعل آن مکسور باشد خروج از کسره به سوی دو ضمهٔ متوالی لازم می آید و مفتوح‌العین هم نیست چون مفتوح‌العین مخصوص حروف حلقی است) در بعضی از افعالیکه عین‌الفعل آنها مضموم است باکسره هم آمده است. مانند یَشِدُّه (او را محکم می‌کند) و یَعِلُّه (پی در پی به او می‌نوشاند) یَنِمُّهُ (سخن چینی می‌کند) و یبِتُّهُ (آن را قطع می‌کند) گویا کسی می پرسد چرا یَحِبُّهُ با اینکه متعدی است مکسور است میگوید) مکسور بودن عین‌الفعل تنها در فعل حَبَّهُ، یَحِبُّهُ می‌باشد و آنهم نادر و باعتبار افراد ذهنی است (زیرا در خارج فعل مضاعفیکه متعدی باشد کسرهٔ آن واجب نیست مگر حَبَّهُ یَحِبُّهُ که عین‌الفعلش مضموم و مکسور نیست و اینهم نادر است و آسیبی به قانون کلی نمی‌رساند.)

(چرا فعل مضاعف جزء افعال غیر سالم است؟)

فعل مضاعف بخاطر این به معتلات ملحق شده چون از حیث ابدال و حذف مثل معتل است مانند تراث.[1]

۱ـ (توجه) ابدال و حذف جاری در صحیح موجب غیر سالم بودن آن نمی‌شود تا به معتلات ملحق شود زیرا حذف و ابدال در صحیح مانند (تجنب) و (اصطلح) در حرف اصلی صورت نگرفته در حالی که ابدال و حذف در مضاعف متوجه حرف صحیح می‌باشد.

بالکسر فقط قلیلٌ (و انما ألحق المضاعف بالمعتلات لان حروف التضعیف یلحقها الابدالُ) * و حروفه التی تبدل من حروف أخر إبدالا شایعاً انما یکون من حروف اَنصِتْ یومَ جَدٌّ طاهٍ ذَلَّ ان کان لغیر الادغام و له یکون فی الجمیع غیرَ الالف غند بعض و غیرَ الضاد و الفاء و الشین و الراء کما فی الچار پردی و لکن المبدل من حروف التضعیف لایکون الاالیاء فواو امدو و یمدون و الف تقضی مبدلتان من الیاء (کقولک املیت بمعنی امللت) و دَهْدَیْتُ ای دَهْدَهْتُ

حروفی که عمل ابدال درآنها شایع است اکثراًاز حروف (انصت یوم جدّ طاه ذلّ)[1] می‌باشند اگر ابدال بخاطر ادغام نباشد. و اگر بخاطر ادغام باشد ابدال در همهٔ آنها بجز الف در نزد بعضی از علمای صرف صورت می‌گیرد ، و در ضاد و فاء و شین و راء همچنانکه در چار پردی آمده است ابدال صورت نمی‌گیرد

اما حرف دوم از حروف مضاعف فقط به یاء تبدیل می‌شود (گویا کسی می‌پرسد که گفتی که حرف مضاعف تنها به یاء تبدیل می‌شود. در مورد أُمْدُوْ و یَمْدُوْنَ مبدل از واو است و تقضّی که از الف است چه می‌گوئید؟)

می‌گوید واو أمدو و یمدون و الف تقضّی در اصل بدل از یاءاند (چون در اصل أمدو ، امدد بوده دال دومی به خاطر سهولت به یاء بدل شده و به خاطر عدم صدق قاعده به الف تبدیل نشده سپس یاء به واو تبدیل شده تا با مخاطب مشتبه نشود. و اصل تقضّی ، تَقَضَّضَ بوده تلفظ سه ضاد متوالی دشوار است و ادغام هم صورت نگرفته در نتیجه ضاد آخری به یاء تبدیل و یاء متحرک ما قبل مفتوح به الف تبدیل شده تقضض یعنی فرود آمدن.

ابدال یا بخاطر ادغام است و در این وقت در نزد بعضی از علماء در همهٔ حروف بجز الف صورت میگیرد در الف ابدال صورت نمی‌گیرد زیرا ساکن است و دلیلی برای تبدیل حرف دیگری به آن نیست با اینکه در الف هم ادغام صورت نمی‌گیرد.)

۱ ـ در روزی که پدر بزرگ این مرد راه را گم کرد ساکت باش.

(و الحذفُ کقولهم مست و ظلت بکسر الفاء و فتحها و أحست) ای مسست و ظللت و أحسست * و المحذوف الاول فوزن مست فلت * و قیل الثانی ففعت (و المضاعف یلحقه الادغام) بتخفیف الدال و تشدیده بمعنی واحد

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

مانند املیت که به معنای أَمْلَلْتُ (برای او خواندم) می‌باشد.

(که در اینجا لام دومی به یاء تبدیل شده چون لام‌الفعل است که در معرض دگرگونی قرار می‌گیرد. و دشواری تلفظ هم بخاطر آن پیش آمده پس لام دومی نسبت به قلب اولویت دارد چون موجب تخفیف است.) و دَهْدَیْتُ (غلطانیدم) که در اصل دهدهت بوده (و این مثال بخاطر آن آورده شد که ابدال ثلاثی و رباعی را در بر می‌گیرد)

و همچنین در حروف مضاعف حذف صورت می‌گیرد. مانند مِسْتُ (لمس کردم) و ظلت (روز را به شب بردم) باکسرهٔ فاء (اگر حرکت حرف اولی را بعد از حذف یکی از حروف مضاعف و حذف حرکت فاءالفعل به فاءالفعل دهیم) که در اصل مَسَسْتُ و ظَلَلْتُ بوده است و فتح فاءالفعل (اگر حرف اول بدون نقل حرکت آن به فتح فاءالفعل حذف شود. اولی از جهت دلالت بر حرکت عین و دومی از جهت اینکه اعلال کمتر صورت گرفته اولی تر است) و همچنین أَحَسْتُ (احساس کردم) که در اصل أَحْسَسْتُ بوده است[1] در مورد حرف محذوف اختلاف نظر دارند بعضیها گفته‌اند که محذوف حرف اولی است در این حالت « مست » بروزن فلت می‌باشد و عده‌ای گفته‌اند که دومی حذف شده و بروزن « فعت » می‌باشد.

(چرا در افعال سالم عمل ابدال و حذف صورت می‌گیرد اما غیر سالم نامیده نمی‌شوند؟ میگوئیم حذف در حروف اصلی صورت نمی‌گیرد و ابدال هم در آن شاذ است مثل تجنب)

ادغام: از ملحقات مضاعف است و با تخفیف و تشدید دال به یک معناست. و در لغت بمعنی پنهان کردن و داخل کردن چیزی است در چیزی دیگر.

---

۱ - بعضی این حذف را در ماضی و مضارع و امر مکسورالعین که ضمیر متحرک فاعلی به آن ملحق باشد مانند این مثالها قیاسی دانسته‌اند.

(وهو) فی اللغة الاخفاء و الادخال * و فی الاصطلاح (ان تُسْكِنَ الاولَ و تُدْرِجَ فی الثانی و یسمي الاول مدغما و الثانی مدغما فیه) و اعلم أنّ الاصل في تخفیف المضاعف الادغام فلا یعدل عنه الی الاولین الاعند تعذره و هما فی المجزوم و الامر انما یکونان علی مذهب الحجازیین * و في نحو زلزل و

و در اصطلاح عبارتست از اینکه دو حرف متجانس که درکنار هم واقع می‌شوند ، اولی را ساکن کنی و در دومی داخل نمائی طوریکه بصورت یک حرف مشدد تلفظ شوند مانند « ردد» که می‌شود رَدَّ اولی مدغم (ادغام شده) و دومی مدغم فیه (ادغام شده در آن) نامیده می‌شود.

اصل در تخفیف مضاعف ادغام است (۱) و با وجود ادغام ، ابدال و حذف صورت نمی‌گیرد.

مگر اینکه انجام ادغام غیر ممکن باشد.

چون در فعل مضارع مجزوم و امر مخاطب ساکن ادغام ممتنع است بخاطر تخفیف ، ابدال یا حذف صورت می‌گیرد.

و این نظر علمای حجاز است. (اما تمیمیها حرف دومی را اگر عین‌الفعل مضموم نباشد مفتوح یا مکسور و اگر عین‌الفعل مضموم باشد مضموم می‌کنند)

(علت تقدم ادغام بر ابدال و حذف بخاطر این است که در ادغام هر دو حرف باقی می‌مانند اما در ابدال و حذف چنین نیست و اصل در حروف ابقای آنهاست.

بهمین دلیل اگر امکان بدل و حذف باشد بدل را برحذف ترجیح می‌دهند زیرا در ابدال مبدل بمنزله مبدل‌منه است و بکلی از بین نرفته است .)

در افعالی مانند زلزل (لرزانید) و تزلزل (لرزید) و مدَّد (کشانید) و تمدّد (کشیده شد) تنها ابدال انجام می‌شود (و این وقتی است که ماضی یا مضارع غیر مجزوم باشد و الاحذف و ابدال در فعل مجزوم و امر واقع می‌شود)

۱ـ این دلیل دومی برای اصلیت ادغام در تخفیف مضاعف است گویا ابدال و حذف حتی در مضارع مجذوم و صیغه أمر بنا به مذهب حجازیون صورت می‌گیرد و نزد بنی تمیم در آنها هم ادغام صورت می‌گیرد زیرا سکون آخر عارضی است و دومین حرف بمناسبهٔ لازم متحرک می‌شود.

تزلزل و مدّد و تمدّد لیس فیه الا الابدالُ و یلحق جمیعَ صِیَغِها غائبا و غیرَه کتقضی و دهدیتُ * و حکمهما حکم الناقص (و ذلک واجب فی نحو مَدَّ یَمُدُّ واعدَّ یُعِدُّ و انقدَّ ینقدُّ واعتدَّ یعتدُّ و تمادَّ یَتَماٰدُّ و استعدَّ یستعِدُّ) * و مما لیس مضاعفا و وجب الادغام فیه مثلُه (نحو و اسوادَ یسوادُ و اطمأَنَّ یطمئِنُّ و کذا هذه الافعال اذا بنیتَها للمفعول نحو مُدَّ یُمَدُّ و فی نحو مَدٍّ مصدراً و کذا اذا اتصل بالفعل ألفُ الضمیر أو واوُه أو یاؤُه نحو مُدّا مُدّوامُدّی لان اخرَ المتجانسین فی الکل متحرک فوجب الادغام حیث وجد المقتضی و لا مانع *

و ابدال و حذف به همهٔ صیغه‌های افعال مذکور خواه اینکه غایب یا مخاطب باشند ملحق می‌شود مانند تقضّی و دهدیت که در اصل تقضّض و دهدهت بوده است.

و حکم این افعال بعد از ابدال در تمام احکام حکم فعل ناقص است یعنی ابدال در همهٔ صیغه‌ها جاری می‌شود.

(و از آنجائیکه ادغام سه قسمت است واجب ، ممتنع و جایز از قسم واجب شروع کرد)

ادغام در ماضی و مضارع ثلاثی مجرد و مزید واجب است مانند مدّ ، یمدّ (کشید ، می‌کشد) و أَعَدَّ یُعِدُّ (آماده کرد ، آماده می‌کند) وإنقدَّ ، ینقدَّ (شکافت ، می‌شکافد) واعتدَّ ، یعتدُّ (شمارش کرد شمارش می‌کند) و تمادّ ، یتمادُّ (کشانید ، می‌کشانید) و استعدَّ ، یستعدُّ (آماده شد ، آماده می‌شود) و در افعالی که مضاعف اصطلاحی نیستند مانند افعال مضاعف ادغام در آنها واجب است. مانند إسودّ ، یسودّ (سیاه شد ، سیاه می‌شود) إسوادَّ ، یسوادُّ (بسیار سیاه شد ، بسیار سیاه می‌شود) إطمأَنَّ (آرام شد ، آرام می‌شود) و نیز در افعال مجهول ماضی و مضارع مانند مُدَّ ، یُمَدُّ و در مصدر مانند مَدٍّ و همچنین اگر الف ضمیر یا واو یا یاء به آخر فعل متصل شود مانند مدّا ، مدّوا ، مدّی چون حرف آخر متجانسین در هر یک از آنها متحرک است ادغام واجب است چون شرائط ادغام که قرار گرفتن دو حرف همجنس درکنار هم در یک کلمه و متحرک بودن دومی موجود است و مانعی هم مانند بودن فاصله و قرارگرفتن در دوکلمه و یا ساکن بودن دومی وجود ندارد.

و ضابط وجوبه ان لاتفصل بین المتماثلین و کانا في کلمة و الثانـی متحـرکا و لا الحاق و لا لبس * و هذا الضابـط لوجـوب الادغـام اکثری اذ قلیلا مّا لا یُدَّغَمُ مع جامِعِ هذه الشرائط * و لا یلتبسُ فی نحو مدّ و فرّ و عضّ لان مدّ و فرّ

ضابطهٔ وجوب ادغام آن است که فاصله‌ای در بین دو حرف همجنس نباشد مانند« مداد » و هر دو حرف در یک کلمه باشند (یعنی وحدت حقیقی داشته باشند نه حکمی و کلماتی مانند ماسلککم خللی به تعریف وارد نمی‌کنند چون بخاطر شدت امتزاج همانند یک کلمه‌اند اما اگر در دو کـلمه باشند یاقبل از متجانسین ساکن باشد ادغام ممتنع است مانند والشمس سـراجـا) و حـرف دومـی متحرک باشد و نیز حرف دومی بخاطر الحاق اضافه نشده باشد (چون اگر حرف حرف دومی ملحق باشد ادغام ممتنع است زیرا فائده در الحاق که هموزن بودن با ملحق به می‌باشد نمی‌ماند. مـانند: جلبب که ملحق به دحرج می‌باشد) و همچنین ادغام در حروفیکه موجب اشتباه شـوند ممتنـع اسـت (مانند: سُرَرٌ اگر عمل ادغام انجام شود مشخص نیست که مصدر سَرَّ ، یَسُرُّ یا جمع سریر است)
و این قاعدهٔ وجوب ادغام کلی نیست زیرا عده‌ای از کلمات هستند با اینکه همهٔ شرائط را دارا هستند عمل ادغام صورت نمی‌گیرد (مانند کلمه‌ایکه عین‌الفعل و لام الفعلش حرف علّه و از باب « فَعِلَ » باشد « حَیِیَ » و یا یکی از متماثلین « تاء » باب افتعال باشد و دیگری عین الفعل باشد مانند: إقْتَتَلَ که ادغام در آن جایز است و همچنین در فعلی که دو تاء در اول جمع شوند مثل باب تفعّلَ که تاء مضارع با تاء باب تفعل جمع می‌شوند اگر به کلمه قبلی متصل شود ادغام جایز است.
و همچنین در جائی که سه حرف همجنس پشت سر هم قرار گرفته بـاشد و دو حـرف اول آنهـا در همدیگر ادغام شده باشد مانند: تجسُّس

در أفعل تعجب هرگاه بصورت امر بیان گردد مانند: أَعْزِزْبِزَیْدٍ برای اینکه از امر صحیح متمایز باشد.
گویا کسی سؤال می‌کند (شما گفتی اگر ادغام موجب اشتباه نشود اما در مدّ و فـرّ التبـاس پـیش می‌آید؟)

می‌گوید درافعال مفتوح‌العین یا مکسورالعین مانند: مدّ (کشید) و فرّ (فرارکرد) و عضّ (گزید)

يعلم فتح عينهما من يمد و يفر لان المضاعف لايجيء من فعُل يفعُل بالضم فيهما و لا فَعلَ يَفعِلُ بالكسر فيهما و يعلم كسر عين عض من يعض بالفتح لانه لا يجيء من فَعَلَ يفعَلُ بالفتح فيهما كذا فى المراح (و ممتنعٌ فى نحو مددتُ و مددنا و مددتَ الى مددتُنَّ و مَدَدْنَ و يمدُدنَ و تَمْدُدْنَ و اُمْدُدنَ و لا تمدُدنَ) لان هذه الضمائر المتحركة أو جبت سكونَ ما قبلها (و جائزٌ اذا دخل الجازم على فعل الواحد و الغائبة) بتحريک الساکن * و لم يحرّک فى نحو مَدَدْت و إن كان سكونه عارضا أيضا لان إسكان ماقبل هذه الضمائر ليدل على أنها

موجب اشتباه نمی‌شود چون مفتوح بودن عین‌الفعل آنها در یمُدُّ و یَفِرُّ دانسته می‌شود و فعل مضاعف متعدی از فَعُل ، یَفعُل با ضمهٔ عین در هر دو نیامده زیرا این باب لازم است.

و همچنین فعل مضاعف بروزن فَعِل ، یَفعِل باکسر عین نیامده وکسر عین عضَّ از یعِضُّ با فتح عین از آنجا دانسته می‌شود که فَعَل مضاعف بروزن فَعَل ، یَفعَل با فتح عین‌الفعل نیامده است (چون در این باب باید عین‌الفعل یا لام‌الفعل حرف حلق باشد)

همچنانکه در مراح آمده است.

ادغام ممتنع: ادغام در دوازده مورد ممتنع است نه مورد در فعل ماضی و دو مورد مضارع و یک مورد در امر. در فعل ماضی وقتیکه به حرف دوم از حروف همجنس ضمیر رفع متحرک متصل باشد مانند: مَدَدْنَ ، مَدَدْتَ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُم ، مَدَدْتِ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُنَّ ، مَدَدْتُ ، مَدَدْنا.

در فعل مضارع: یَمْدُدْنَ ، تَمْدُدْنَ در فعل امر: اُمْدُدْنَ و در نهی لایَمْدُدْن و لاتَمدُدْنَ چون این ضمایر متحرک موجب سکون ماقبل می‌شوند تاچهار حرکت متوالی در یک کلمه پشت سر هم قرار نگیرند و چون ماقبل ضمیر هم دومین حرف متجانس ساکن است بنابراین ادغام ممتنع است.

ادغام جایز: هرگاه عامل جزم بر فعل مفرد مذکر غایب یا مخاطب یا مفرد مونث غایب یا متکلم‌وحده و مع‌الغیر داخل شود و همچنین در امر مفرد مذکر مخاطب ادغام جایز است چون حرف ساکن متحرک می‌شود. اما در مددت متحرک نمی‌شود هر چند سکونش عارضی است زیرا ماقبل

کالجزء فلا یُفوَّتُ و أیضا لما کان السکون لاتصال ما هو کالجزء کان کانه من تمام البنیة و اصل (فان کان مکسور العین کیفرّ او مفتوحَه کیعَضّ فتقول لم یَفِرَّ و لم یعَضِّ بکسر اللام و فتحها و لم یفرِر و لم یعضَض بالفْک) علی لغة الحجازیین و علیها یلحقه الابدال و الحذفُ (و هکذا حکم یقشعرُّ و یحمرُّ و یحمارُّ) و (ان کان العین مضموما فیجوز الحرکات الثلاث مع الادغام و فکّه

ضمیر متحرک مرفوع ساکن می‌شود تا دلالت کند که ضمیر هم مانند جزء فعل است و خود سکون هم زائل نمی‌شود تا آسیبی به جزء بودن ضمیر نرساند. و چون سکون برای اتصال فعل و ضمیر است مانند جزء کلمه است و اصلی است (مانند زید)

اگر فعل مضاعفی که عامل جزم بر آن داخل می‌شود مکسورالعین باشد مانند یفرُّ یا مفتوح‌العین باشد مانند یَعَضُّ ، بنی تمیم آن را با کسر و فتح لام یعنی لم‌یفرِّ و لم‌یعضِّ و حجاز بین آن را با فک ادغام می‌خوانند مانند لم‌یفرر و لم‌یعضض

مانند قول شاعر:

أومت بعینیها من الهودج لولاک فی ذاالعام لم أحجج[1]

و ابدال و حذف در فعل مجزوم نیز صورت می‌گیرد (زیرا آندو تابع فک ادغامند و فک ادغام تنها در لهجه آنهاست مانند لم یفری و لم‌یفر به حذف حرف اخیر)

و حکم افعال مضاعف ثلاثی مزید مانند یقشعرُّ (می‌لرزد) و یحمرُّ (کاملا سرخ می‌شود) و یحمارُّ (بسیار سرخ می‌شود) همان حکم ثلاثی مجرد است.

اگر فعل مضارع مضاعف مجزوم مضموم‌العین باشد حرکات سه گانه در آخر آن جایز است (کسره بخاطر اینکه نزدیک به سکون و در متحرک نمودن ساکن اصل است زیرا هر گاه ساکن را متحرک کنند آن را مکسور می‌کنند ، فتحه بخاطر تخفیف و ضمه بخاطر تبعیت از عین‌الفعل ، این نظر تمیمی‌ها است.)

---

۱ - با چشمانش از هودج اشاره کرد اگر تو امسال نمی‌بودی حج نمی‌کردم.

فتقول لم یَمُدِّ بحرکات الدال و لم یمدُدْ بالفک) و هکذا حکم الامر فتقول فِرَّ و عَضَّ بکسر اللام و فتحها و اِفْرِرْ و اعضَضْ بالفک و مدَّ بحرکات الدال و أمدُدْ بالفک) (و تقول فی اسم الفاعل مادٌّ مادان مادون مُدّادٌ مُدَّدٌ) مَدَدَةٌ مُدٌّ مُدّان مِدادٌ مُدودٌ مُدداءُ (مادة مادتان مادات موادٌّ و اسم المفعول ممدودٌ کمنصور) * و اعلم ان حب ان کان مضموم العین فیهما یجیء منه الصفة المشبة علی فعیل کحبیب حبیبان حبیبون احباء أحبة حبیبة حبیبتان حبیبات حبائب حباب * و علی حِبٍ بکسر الفاء و سکون العین نحو حِبٌّ حبان حبون

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

مانند لَمْ یَمُدَّ و فک ادغام هم جایز است مانند لم یَمْدُدْ.

فعل امر مضاعف هم مانند مضارع مجزوم است مانند فِرَّ و عَضِّ با کسر و فتح لام و إفرِروإغضَض با فک ادغام و همچنین مدَّ با حرکات سه گانه و أُمْدُدْ با فک ادغام (حکم ثلاثی مزید در همهٔ موارد مانند ثلاثی مجرد است).

صرف اسم فاعل از فعل مضاعف:

اسم فاعل از مدّ چنین است مادٌّ (کشنده) مادّان ، مادّون ، مُدّاد ، مُدَّد ، مَدَدَة ، مُدٌّ ، مُدّان ، مِداد مُدود ، مُدداء (علت عدم ادغام در مددة و مدداء بخاطر بقای حرکت و سط است تا اخلالی بروزن وارد نشود) مادّة ، مادّتان ، مادّات ، موادٌّ (مادٌّ در اصل مادِدٌ بروزن فاعل بوده دو حرف همجنس در کنار هم واقع شده اولی را در دومی دغم نموده مادٌّ شده است).

صرف اسم مفعول مضاعف مانند اسم مفعول فعلهای سالم است. چون در بین دو حرف متماثل حرف دیگری فاصله شده است مگر جمع مکسر مؤنث مانند مَمادٌّ بروزن مناصر) .

(اسم فاعل و مفعول در ثلاثی مزید تابع فعل مضارعند اگر از ابواب مذکور باشد ادغام واجب است و الاّ ممتنع است اما فعل رباعی بهیچ وجه ادغام در آن صورت نمی‌گیرد).

بدانکه اگر عین الفعل حبّ در ماضی و مضارع مضموم باشد صفت مشبهه آن بروزن فعیل است مانند حبیب ، حبیبان ، حبیبون ، أَحِبّاءُ أحبة ، حبیبة ، حبیبتان ، حبیبات ، حبائب ، حباب.

احباب حِبَّةٌ حبتان حبات حباب بکسر الفاء و فتح العین و حببٌ بکسر الفاء ففتح العین مثل کماش و علج * و ان کان من باب فَرَّ فالقیاس اسم الفاعل و المفعول لکن لم یسمع اِلاَّ المحبوبُ * و تقول فی شح من عض شَحیحٌ الخ و جمع تکسیر المذکر اَشِحَّةٌ و المؤنثِ شِحٰاحٌ و شَحْیٰاحٌ

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

و بروزن حِبٌّ باکسرهٔ فاء و سکون عین هم آمده مانند حِبٌّ ، حِبّان ، حِبُّون ، أَحْبَاب ، حِبَّةٌ ، حِبَّتان حِبَّاتٌ و باکسره فاء و فتح عین مانند حِبَّاب.

و بروزن حِبَبٌ باکسرهٔ فاء و فتح عین آمده مثل کِمَش (جمع کمشة شتر کوچک) و عِلَج (کافر تنومند).

اگر حبّ از باب فرّ باشد مطابق قاعده باید اسم فاعل و مفعول داشته باشد نه صفت مشبهه (زیرا متعدی است وصفت مشبهه از فعل لازم ساخته می‌شود) اما در میان متصرفات آن تنها اسم مفعول ساخته می‌شود مانند محبوب.

صفت مشبههٔ « شحّ » از باب عضّ بروزن شحیح ، شحیحان ، شحیحون ، شحیحة ، شحیحتان شحیحات ، جمع مکسر مذکر أشحة و جمع مؤنث شِحاح و شَحیاح است.

* * *

﴿ فصل ﴾ (المعتل و هو ما کان أحد أصوله حرف علة و هی الواو و الیاء و الالف) و سمیت حروف المد و اللین (و الالف) فی الافعال کلها و الاسماء المعربة اما أن (تکون منقلبةٌ عن واوٍ أو یاءٍ) أو زائدةً ﴿ و انواعه سبعة ﴾

« معتل و اقسام آن »

فصل: فعل معتل فعلی است که یکی از حروف اصلی آن حرف عله (و - ا - ی -)[1] باشد.
حروف عله حروف مدولین نیز نامیده می‌شود (معتل در لغت مریض است معتلّ اسم فاعل از اعتلّ فلان فلانی مریض شد گرفته شده و این قسم بخاطر تغییرات و اعلالاتی است که برآن جاری می‌شود. و با قید اصلی بودن کلماتی مانند: اعشوشب از تعریف خارج می‌شود و الف و واو و یاء را از آنجهت حروف عله گفته‌اند که اکثراً بر یک حال باقی نمی‌مانند بلکه تغییر می‌کند یا قلب یا ساکن یا حذف می‌شود چنانکه حال آدم ناخوش تغییر می‌یابد و بخاطر این حرف مدولین نامیده می‌شود چون بآسانی تلفظ می‌شوند.

حرف لین و مد: اگر حرف عله ساکن و مجانس حرکت ماقبل خود باشد مانند واو ساکن ماقبل مضموم الف ماقبل مفتوح و یاء ماقبل مکسور در اینصورت حرف مد نامیده می‌شوند. و اگر ساکن و ماقبل آنها مجانس حرکت آنها نباشد لین نامیده می‌شوند.

الف: در همهٔ افعال (سالم یا غیر سالم مجرد یا مزید ماضی یا مضارع) و در اسماء معرب مانند عصا.

(در حروف مانند إلی و اسماء مبنی مانند متی چون الف در آنها اصلی است مقلوب نیست) یا مقلوب از واو و یاء است مانند غزا یا زائد است مانند کتاب (چون حروف اصلی افعال و اسماء

---

۱ - حرف عله یاد کردم الف و واو و یاء را
هرگاه را دردی رسد ناچار گوید آی واوی و وای را.

(الأول المعتل الفاء و يقال له المثال) لمماثلته الصحيح فی احتمال الحركات (أما الواو فتُحذف من المضارع الذی علی يفعل بكسر العين و من مصدره الذی علی فِعْلَةَ) بكسر فسكون ففتح (و تُسلَمُ فی سائر تصاريفه تقول وعد يعد عدة) الاصل وعدة أو وعد حذف الفاء بعد نقل حركته بلا تعويض فی الاول و به فی الثانی * و فی الآخر اذ فی الاول يلزم اللبس *

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

معرب محل حرکات است و الف همیشه ساکن است بنابر این یا زائد است یا مقلوب بر خلاف اسماء مبنی و حروف که الف در آنها اصلی است.

« اقسام معتل »

معتل بر هفت نوع است: نوع اول معتل‌الفاء یا مثال گفته می‌شود. و از آنجهت مثال نامیده شده چون حروفش در قبول حرکات مانند فعل صحیح است.
(مانند: وعد) اما معتل واوی اگر بروزن فَعَل ، يَفْعِل باشد واو آن در مضارع حذف می‌شود (چون اگر واو در بین یاء و کسره واقع شود تلفظ آن مشکل است زیرا واو در حکم دو ضمه و یاء در حکم دو کسره است بنابر این حذف می‌شود و بعد از همزه و تاء و ن نیز چنین است).
و در مصدر معتل‌الفاء که بروزن فِعلة باشد واو (بخاطر ثقیل بودن کسره بر واو) حذف می‌شود.
ولی در سایر صیغه‌های معتل‌الفاء مثل ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول حذف نمی‌شود.
وَعَدَ (ماضی) يَعِدُ (مضارع) عِدة (مصدر) که عدة در اصل وِعدة یا وِعد بوده بعد از اینکه در اولی فاءالفعل را حذف کردیم حرکت آن را به مابعدش دادیم عِدَة شد و در دومی واو را حذف و سپس تاء را در آخر به عوض واو اضافه کردیم. چون اگر در اول اضافه می‌شد موجب اشتباه با فعل مضارع

و هذا المصدر مختص بیفعل المکسور * و الوجهة اسم مصدر بحذف الزوائد من التفعیل کالحول منه (و وعداً فهو واعِدٌ) و جمع تکسیر المؤنث أواعد بقلب الواو الاولی همزة (و ذاک موعودٌ وعِد) فی الامر (و لاتعِد) (و کذلک و مق یمق مِقَةٌ و اذا أزلیت کسرة ما بعدها أعیدت الواو) المحذوفة (نحو لم یوعد) * و لم یعیدوها فی نحو یقع و یدع و لم یلده لیدل علی أن أصل

می‌گردید و این مصدر بروزن فِعلة مختص فعلی است که مضارع آن بروزن یَفعِل باکسرهٔ عین باشد. (اگر کسی سؤال کرد شما گفتید هر مصدری که فاءالفعل آن مکسور باشد فاءالفعل آن حذف می‌شود چرا در وجهة حذف نشده ؟).

در جواب می‌گوید که وجهة اسم مصدر باب تفعیل است و بمعنای توجیه می‌باشد و همانند حول است که اسم مصدر باب تفعیل است و حروف زائد آن حذف شده است و اگر مصدر فعل مثال فاءالفعلش مکسور نباشد واو آن حذف نمی‌شود مانند: وَعْد

اسم فاعل مثال مانند: واعد (وعده دهنده) واعدان ، واعدون تا آخر و جمع مکسر مؤنث آن أَواعد است چون واو اولی (بخاطر دشواری در تلفظ) به همزه تبدیل می‌شود.

اسم مفعول در فعل معتل‌الفاء مانند فعل سالم است مانند: موعود (وعده داده شده) ، موعودان موعودون ، و فعل امر عِدْ است (چون وقتیکه در اصل که فعل مضارع است حذف می‌شود در فرع بطریق اولی است) و همچنین در فعل نهی « لاتَعِدْ ».

و در امر غایب لایَعِدْ و جحد لم‌یعد همگی در حکم فعل مضارعند.

و فعل وَمِق (دوست داشت) یَمِق ، مِقة هر چند از باب حَسِبَ ، یَحْسِب می‌باشد .

مانند وَعد ، یَعِدُ عدة صرف می‌شودو در فعل مجهول چون کسره به فتح تبدیل می‌گردد واو بر می‌گردد مانند:لم‌یُوْعَدْ (زیرا حذف آن بخاطر قرارگرفتن در بین یاء و کسره بود و الان چون سبب زائل شده واو محذوف بر می‌گردد) و در امثال: یَقَعُ و یَدَعُ و لم‌یَلْدُه واو را نیاورده‌اند هر چند کسرهٔ مابعد از واو زائل شده بخاطر اینکه عدم عودت آن دلالت کند که حرکت فتح در یقع و سکون در لم‌یلْدَه در اصل کسره بوده که در اولی بخاطر تخفیف و در دومی بخاطر مشابهت باکتف نیاورده‌اند.

الفتحة و السکون الکسرة (و تثبت فی یفعل بالفتح کَوَجِلَ یوجَل) و جاز ییجل بقلب الواو یاء و یاجل بقلبه الفا * و کلاهما خلاف قیاس و ییجل بکسر حرف المضارعة ثم قلب الواو یاءً (إیجَل) بقلب الواو یاء لان الواو الساکنة

(چونکه در لم‌یلده دو حرف ساکن لام و دال جمع شده و بخاطر التقاء ساکنین دال را مفتوح نموده‌اند چون اگر اولی متحرک شود فائده‌ای مترتب نمی‌شود پس کسره مابعد از واو در هر دو صورت حذف می‌شود.

شاعر گفته است:

عجبت لمولود و لیس له أب　　و ذی ولد لم یلْدَه ابوان[1]

واو در یَفعَلُ با فتح عین مانند: وَجِل ، یوجَل (ترسید ، می‌ترسد) حذف نمی‌شود و جایز است چهار گونه خوانده شود: ییجل باقلب واو به یاء و یاجل باقلب واو به الف که در هر دو خلاف قیاس است و ییجل باکسر حرف مضارع هم آمده که واو به یاء قلب شده است (پس در وَجِل ، یَوْجَل که اصل است دوم در ییجل که واو به یاء قلب شده چون از واو خفیف‌تر است سوم در یاجل که واو به الف تبدیل شده چون خفیف‌تر است و چهارم در ییجل با کسرهٔ حرف مضارع می‌باشدکه واو بخاطر سکون و مکسور بودن ماقبل به یاء قلب شده است.در لهجهٔ بنی اسد حرف مضارع را مکسور می‌خوانند)

مانند قول شاعر:

قعیدک الاّ تُسْمِعی ملامة　　و لا تنکای قرح الفواد فییجعا

که در اصل یوجع بوده.

خداوند تو را ثابت قدم بدارد و نشنوی نکوهشی را و جراحت دل را نخراشی پس آن دل دردناک شود.

---

۱ - من از کودکی که بدون پدر متولد شده در شگفتم و نیز از پدری که بدون پدر و مادر تولد یافته است.

المکسورة ماقبلها تقلب یاءً (فان انضم ما قبلها عادت تقول یا زید ایجل) تلفظ بالواو و تکتب بالیاء لان الاصل فی کل کلمة أن تُکتَبَ أوَلُها بتقدیر الابتداء بها کما هنا و آخرُها بتقدیر الوقف علیها کالتنوین فی رأیت زیداً لانها تنقلب الفا مع انفتاح ما قبلها عند الوقف * و تنتقض القاعدة بنون التأکید الخفیفة لان المفتوح ما قبلها تقلب الفا فی الوقف و یحذف غیره و الحال أنها تکتب فی الاخیر و بصورة النون فی الاول (و تثبت أیضا فی یفعل بالضم

در امر میگوئی إیجل چون واو به یاء قلب می‌شود زیرا واو ساکن ماقبل مکسور قلب به یاء می‌شود. اگر ماقبل یاء مضموم شود واو مقلوب بر می‌گردد یعنی واو تلفظ می‌شود اما با یاء نوشته می‌شود زیرا قاعده در نوشتن هر کلمه‌ای آن است که بصورت اولیهٔ خود نوشته شود مانند یا زید ایجل و اصل تقدیر گرفتن ابتداست همچنانکه در ایجل بود و آخر آن هم به تقدیر وقف بر آن در نظر گرفته می‌شود مانند تنوین رأیت زیدا زیرا تنوین در هنگام وقف اگر ماقبل آن مفتوح باشد قلب به الف می‌شود.

و این قاعده بوسیلهٔ نون تأکید خفیفه نقض می‌شود[1] زیرا نون تأکید خفیفه اگر ماقبل آن در حالت وقف مفتوح باشد به الف تبدیل می‌شود و اگر ماقبل مفتوح نباشد حذف می‌شود در حالیکه این نون در این قسمت اخیر بر خلاف قیاس[2] نوشته می‌شود و در صورت اول برخلاف قاعده که باید بصورت الف نوشته شود بصورت نون نوشته می‌شود.

و نیز واو در یَفْعُلُ مَضموم‌العین حذف نمی‌شود مانند: وَجُه (آبرومند گردید) یَوْجُهُ (مضارع)

۱ـ نظر باینکه وضع قاعده مزبور ، بر جهات إعتراض واقف بوده ، لزومی به ایراد عنوان انتقاض نبود و کافی بود مسئله مورد اشاره را مستثنی نماید: مستفاد از قرداغی شد

۲ـ یعنی حذف نون بمنظور وقف موجب عدم کتابت آن است در حالیکه در این مورد وقف به حذف ، انجام شده و نوشته می‌شود. و در مورد اول یعنی در وقف باقلب (ن) به الف می‌بایستی به حالت وقف (صورت الف) نوشته شود ، در حالیکه وقف حاصل شده امّا نون بصورت خود باقی است.

کوجُه یوجُه أوجُه لاتَوْجُهْ و حذفت من یطأ و یسع و یضع و یقع و یدع لانها فی الاصل یفعل بالکسر ففتحت) لحرف الحلق * و کسرُ عین ماضی یطأ و یسع لاینا فی کسرَ عین المضارع إذ کسر عینهما في المثال کثیر (و حذفت من یذر لکونه بمعنی یدع * و أماتوا ماضیهما) * و کذا المصدر و اسم الفاعل و

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

أُوْجُه (امر) لاتوجه (نهی) (صفت مشبهه وجیه ، جمع مکسر مذکر وجوه) (چرا در امثال یطاء واو حذف شده است؟) می‌گوید واو در افعال یطاء (قدم می‌گذارد) یسع (پهناور است) و یضع (قرار می‌دهد) و یقع (واقع می‌شود) و یدع (رها می‌کند) حذف شده است زیرا در اصل بروزن یَفعِل با کسره عین بوده‌اند و بعد از حذف واو بخاطر اینکه لام‌الفعل آنها حرف حلقی می‌باشد عین‌الفعلشان را مفتوح نموده‌اند (تا اینکه سهولت فتحه با دشواری حُرف حلقی[1] مقاومت کند و چون فتحه عارضی است بنابر این واو عودت نکرده است.)

و مکسور بودن عین‌الفعل یطأ و یسع در ماضی منافاتی با مکسور بودن عین‌الفعل در مضارع ندارد زیرا مکسور بودن عین‌الفعل در معتل‌الفاء زیاد است مانند: (وَرِث ، وَرِع ، وَمِق ، وَثِق) و در یذر (ترک می‌کند) (هر چند مکسورالعین نیست و فتح آن هم بخاطر حرف حلقی نیست) اما بخاطر اینکه بمعنای یدع است حذف شده است. و عربها ماضی « یدع » و « یذر » را استعمال نکرده‌اند[2] (یعنی از عربها تلفظ ودع و وذر شنیده نشده است) همچنین مصدر و اسم فاعل و اسم

۱- حرف حلقی شش بود ای نور عین
هاء و همزه حاء و خاء و عین و غین

۲- هر چند بخاطر ضرورت شعری آمده

لیت شعری عن خلیلی ما الذی
غاله فی الحب حتی ودعه

کاش می‌دانستم چه چیزی دوستم را وادار به غلو در دوستی کرد و سپس ترک نمود.

اذا ما استحمّت ارضه من سمائه
جوی و هو مودوع و وادعٌ مصدق

هرگاه عرق میکرد و تر می‌شد دست و پای آن اسب از عرق بدن او بشدت می‌دوید و حال آنکه بحال خود واگذاشته شده بود و صاحبش رابه مقصود رسانیده بود.

المفعول (و حذفُ الفاء دليل على أن المحذوف واو * و أما الياءُ فتثبت على كل حال نحو يَمُنَ يَيْمُنُ و يَسَرَ يَيْسِرُ) و جاء ضم العين فيهما أيضا (و يَئِسَ يَيْأَسُ) و جاء الكسر فيهما (و تقول فى افعل) من الياء (أَيْسَرَ يُوسِرُ) * و لم يحذف لان حذف الواو مع الهمزة اجحاف (فهو موسر) بقلبها واواً لان الياء الساكنة المضمومَ ماقبلهـا تقلب واواً (و فى افتعل منهما اتَّعَدَ يَتَّعِدُ فهو متعد) * و لم تقلب الواو ياء أوّلاً و ان كان الاعلال مقدما على الادغام اذ بعده يقلب

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

مفعول آن نیامده است. (اگر مشتقات آن مانند ماضی متروک است ازکجا بفهمیم که حرف محذوف واو است؟) می‌گوید حذف فاء دلیل است بر اینکه محذوف واو بوده است.چون یاء حذف نمی‌شود)

اما یاء هیچگاه حذف نمی‌شود (خواه اینکه ماضی ، مضارع ، امر ، یا مابعد آن مضموم یا مفتوح یا مکسور باشد مانند: یَمُنَ (مبارک بود) یَیْمُن با ضمۀ عین و یسر (قمار باخت) یَیْسِر با کسرۀ عین‌الفعل و عین‌الفعل آنها بصورت مضموم نیز آمده و یئِسَ (نا امید شد) ییئَس بروزن عَلِمَ یعلم آمده است.

درافعل یائی بروزن أَیْسَرَ ، یُوسِرُ آمده و واو هم حذف نشده زیرا حذف یاء موجب اجحاف نسبت به کلمه می‌شود (چون دلیلی برای حذف آن نیست و دو حرف ثابت هم درکلمه حذف می‌شود).

اسم فاعل آن موسر می‌باشدکه یاء قلب به واو شده است چون یاء ساکن ماقبل مضموم قلب به واو می‌شود (چون یاء ساکن ماقبل مضموم تلفظش دشواراست ناچار بخاطر تناسب با ماقبل خود قلب به واو می‌شود).

« ابدال در باب افتعال »

در باب افتعال واو و یاء به « تاء » تبدیل می‌شوند ماضی باب افتعال از وعد می‌شود إِتَّعَدَ (قبول وعده کرد) مضارع (یتَّعِد) اسم فاعل مُتَّعِدٌ (قبول کننده وعده) و واو به یاء منقلب نشده هر چند اعلال مقدم بر ادغام است زیرا بعداً هم یاء قلب به تاء می‌شود.

الياء أيضا تاء فقلبت ابتداء * و انما لم تقلب الياء المبدلة من الهمزة تاء لانها لاتَقبل القلب تاءً فلم تَقبَلِ الياءُ مثلَها بخلاف الواو (و اتسر يتسر فهو مُتَّسِرٌ و يقال ايتعد) و ان زالت كسرة ما قبلها لم يجز الا التاء نحو و اتّعد (يا تعد) قلبت حملا على الماضى و الا فهو خلاف القياس (فهو موتعدو ايتسر يأتسر فهو موتسر) و هذا مكان موتسر فيـه (و حكم ودّ يودّ كحكم عض يعض و الامر ودَّ

پس از همان ابتدا « واو » به تاء تبدیل شده است.

(چرا یاء مقلوب از همزه به تاء تبدیل نشده است؟ بخاطر اینکه یاء مقلوب از همزه به تاء تبدیل نشده است چون همزه بخاطر بعد مخرج به تاء تبدیل نمی‌شود پس یاء نیز مانند همزه به تاء تبدیل نشده است برخلاف واو زیرا واو هم قلب می‌شود و هم جانشین) مانند إءتدز - إیتدز

اگر فعل « یسر » معتل الیاء را به باب افتعال ببریم ماضی آن إیتَسَرَ (قمار باخت) که یاء بنابر اصل بحال خود باقی مانده است مضارع « یاتسر » که یاء به الف تبدیل شده ، اسم فاعل (مُتِّسر) می‌باشد و در وعد گفته می‌شود « ایتعد » (بخاطر سکون و مکسور بودن ماقبل واو به یاء قلب شده است) قیاسی است و اگر کسرهٔ ماقبل آن (بخاطر حذف همزه) زائل شود تنها آوردن تاء جایز است مانند: واتَّعد یا تّعد که واو در یا تّعد بخاطر حمل بر ماضی قلب به الف شده است و الا اگر بر ماضی حمل نشود قلب واو و یاء ساکن خلاف قیاس است زیرا فاقد حرکت است.

اسم فاعل آن موتعد است (بنابر آنچه که اصل آن از یوتعد باشد. و اگر از یاتعد باشد الف بخاطر مضموم بودن ماقبلش قلب به واو می‌شود صرف باب افتعال از یسر چنین است.

إیتسر بنابر اصل و یا تسر (مضارع باقلب یاء به الف بخاطر تخفیف) و موتسر اسم فاعل (باقلب یاء به واو) و اسم مفعول مانند هذا مکان موتسر فیه (در اینجا اشاره است به اینکه إتسار لازم است.)

حکم فعل مثال مضاعف مانند: وَدَّ (دوست داشت) یودّ (در وجوب ادغام و امتناع و جواز و سایر احکام) مانند: فعل مضاعف صحیح عضّ (گزید) یَعضُّ می‌باشد. أمر آن وُدَّ با فتح و وُدِّ با کسر و

ودَّ ایدد) کعَضَّ عَضِّ إِعْضَضْ * و اعلم ان المثال الواوی المضاعف لایجیء الا من باب علم یعلم لانه لم یجیء المضاعف مطلقا من مفتوح العین فی الماضی و المضارع و لا من مکسورهما و لا من مضمومهما * و أیضا لم یجیء المثال الواوی من باب نصر ینصر الا وَجَدَ یَجُدُ و هو ضعیف * و لو بنی من ضرب یضرب اجتمع اعلالان حذف الواو و الادغام فلم یبق الاباب علم یعلم (الثانی المعتلُّ العینِ و یقال له الأجوف) لخلوّ وسطه من الصَّحّة (و ذو الثلاثة لکون ماضیه علی ثلاثة أحرف اذا أخبرتَ عن نفسک نحو قلتُ و بعتُ و

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

إِیدِدْ بافک ادغام می‌باشد مانند: عضّ ، عضِّ إِعْضَضْ (گاز بگیر).

بدانکه معتل‌الفاء واوی مضاعف تنها از باب عَلِم ، یَعْلَمُ می‌آید زیرا عین‌الفعل فعل مضاعف در ماضی و مضارع بطور مطلق مکسور یا مفتوح یا مضموم‌العین نیامده است.

و نیز مثال واوی از باب نَصَرَ ، یَنْصُرُ نیامده مگر وَجَدَ ، یَجُد و آن هم ضعیف است.

و اگر از باب ضرب ، یضرب بنا شود دو اعلال جمع می‌شود ادغام (چون دو حرف همجنس در یک کلمه بدون مانع جمع می‌شوند) و حذف واو (چون در بین کسره و یاء واقع می‌شود) پس تنها باب « عَلِمَ ، یَعْلَمُ » می‌ماند

« معتل العین »

دومین نوع از انواع معتلات ، معتل‌العین یا اجوف می‌باشد. و بخاطر آن اجوف نامیده شده که وسطش خالی از حرف صحیح است. و ذوالثلاثه هم نامیده شده چون هنگامی که از خودت خبر

الاصل ان یکون علی أربعة أحرف (فالمجرد الثلاثی تقلب عینه فی الماضی الفا واوا کان أو یاء لتحرکهما و انفتاح ما قبلهما نحو صان و باع) * و شذ نحو قود و صَیِدَ و مصدرهما * فان اتصل به ضمیر المتکلم أو المخاطب أو جمعِ المؤنث الغائبةِ

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

دهی فعل متکلم وحده آن سه حرف است.[1] مانند « قلت » اجوف واوی و « بعت » اجوف یائی. و اصل[2] در فعل متکلم آن است که چهار حرفی باشد.

در فعل ثلاثی مجرد اگر عین‌الفعلش « واو یا یاء » باشد بخاطر متحرک بودن عین‌الفعل و مفتوح بودن ماقبل آن قلب به الف شود.

مانند « صان » که در اصل « صَوَنَ » بود، واو حرف علـه متحرک ماقبل مفتـوح قلب به الف شـد « صان » گردید، یعنی حفظ کرد. و یا « باع » که در اصل « بَیَعَ » اجوف یائی بود که همان قاعده فوق جاری گردید باع یعنی فروخت (چون واو و یاء متحرک ماقبل مفتوح در حکم دو حرکت می‌باشند و قرار گرفتن چهار حرکت متوالی ثقیل است پس آنها را به خفیف‌ترین حروف که الف است قلب می‌نمایند، گویا سؤال می‌شود چرا در قَوَدَ و صَیِدَ عمل اعلال انجام نشده است، مصنف می‌گوید)

در افعال قَوَدَ (قصاص) و صَیِدَ (گردنش کج شد) و مصدر آنها « قَوَد و صَیَد » که اعلال صورت نگرفته خلاف قاعده است.

۱ـ اطلاق حرف بر تاء متکلم که ضمیر است باعتبار لفظ است.

۲ ـ اصل در فعل اجوف متصل به ضمیر متکلم آن است که به آن چهار حرفی گفته شود زیرا به ناقص با وجود اینکه لام الفعل حرف علّه است و مختص تغییر است هنگام اتصال بـه ضـمیر چهار حرفی گفته میشود، پس تسمیه أجوف به چهار حرفی مناسبتر است لکن در ناقص بعلت اینکه هنگام اتصال ضمیر اسم چهار حرفی گذاشته شده در این حال ناچار اجوف را سه حرفی نـام نهاده انـد : خلاصه علت تسمیه معتل العین به سه حرفی و متعل اللام به چهار حرفی به خاطر تعداد حروف مانده حین اتصال ضمیر متکلم به آنها می باشدکه در اولی سه حرف است و در دومی چهارحرف است.

نُقِلَ فَعَلَ من الواویّ الی فَعُلَ و من الیائی الی فَعِلَ دلالة علیهما و لا یُغیر فَعُلَ و لا فَعِلَ * و نقلت الضمة و الکسرة منقولا أو غیره الی الفاء و حذفت العین لالتقاء الساکنین * و قیل لم ینقل فَعَل لتغایر معانی الابواب لکن قلبت العین الفا فلم تکن دلالةٌ علی حرکة العین و لا علی ذاته و لما أمکنت الدلالة علی الثانی دون الأول ضُمّت الفاءُ فی الواویّ و کُسرت فی الیائی دلالةً علیهما کیلا یفوت الغرض رأسا * و لما دلت ضمة الفاء فی مضموم العین أصلا و کسرته فی مکسورها أصلا علی حرکة العین و کانت أهم نقلت الضمة و الکسرة من العین الیه و حذفت العین * و ترکوا الدلالة علیه فی المکسور

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

اگر به ماضی ثلاثی مجرد اجوف، ضمیر متکلم یا مخاطب یا جمع مؤنث غایب متصل شود فَعَل واوی به « فَعُلَ » مضموم العین نقل می‌شود و فَعَل یائی به فَعِل منتقل می‌شود تا بر یاء و واو محذوف دلالت کنند اما فَعُل با ضم عین مانند « طَوُل » و فَعِل با کسر عین مانند « خَوِفَ » تغییر نمیکنند.

ضمه و کسره عین‌الفعل خواه منقول باشند مانند « فَعُلَ و فَعِل » از فَعَلَ یا اصلی باشند مانند فَعُل مضموم‌العین اصلی و فَعِل مکسورالعین اصلی به فاءالفعل نقل می‌شوند. و عین‌الفعل بخاطر التقاء ساکنین حذف می‌شود ابن حاجب گفته است فَعَل مفتوح‌العین به باب دیگر نقل نشده (چون اگر به باب دیگری نقل شود از نظر لفظ و معنی اشتباه می‌شود و این هم جایز نیست)

چون معانی ابواب با همدیگر متغایرند. اما عین‌الفعلش قلب به الف شده پس نه دلالتی بر حرکت عین و نه بر خود حرف ندارد و از آنجائیکه امکان دارد دلالت بر دومی یعنی حرف داشته باشد نه اولی یعنی حرکت در اجوف واوی فاءالفعل مضموم و در یائی مکسور شده است تا بر آنها دلالت کند تا هدف اصلی که علم به حرف و حرکت است بطور کلی از بین نرود.

و از آنجائیکه ضمهٔ فاءالفعل دلالت بر مضموم‌العین بودن و کسرهٔ فاء دلالت بر مکسور بودن حرکت عین‌الفعل دارد و این مهمتر از دلالت بر خود حرف است ضمه و کسره از عین‌الفعل به فاءالفعل منتقل و عین‌الفعل حذف شده است. و قرینه را بر عین‌الفعل در اجوف واوی و در

الواوی (فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتنّ صنت صنا و باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا)* و اذا بنیته للمفعول کسرت الفاء من الجمیع فـقلت صین و اعتلاله بالنقل و القلب و بیع و اعتلاله بالنقل)* و یجوز صون بحذف حرکه العین و بوع بالحذف و القلب و الاشمام بان تنحو بکسر الفاء نحو الضمة

مکسورالعین واوی مثل خَوِفَ ترک کرده‌اند.

(در صرف چهارده صیغه فعل « صَوَنَ » با فتح عین می‌گوئی: که در اصل صَوَن با فتح عین بوده و به صَوُن مضموم‌العین بخاطر اتصال به ضمیر جمع مونث تبدیل شده و ضمه واو بعد از ساکن نمودن آن بخاطر تخفیف به ماقبل آن داده شده و واو هم بخـاطر التقـاء سـاکنیـن حذف شـده است) صـان (حفظ کرد) صانا ، صانُوا ، صانَتْ ، صانَتا ، صُنَّ ، صُنْتَ ، صُنْتُمَا ، صُنْتُمْ ، صُنْتِ ، صُنْتُمَا ، صُنْتُنَّ صُنْتُ ، صُنْنا.

صرف چهارده صیغه اجوف یائی: باع (فروخت یک مرد غایب) باعَا ، باعُوا ، باعَتْ ، باعَتا ، بِعْنَ بِعْتَ ، بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ، بِعْتُما ، بِعْتُنَّ ، بِعْتُ ، بِعْنَا.

و اگر بخواهی از فعل اجوف (مفتوح‌العین یا مضموم یا مکسور) فعل مجهول بسازی در همهٔ آنها فاءالفعل را مکسور می‌نمائی. مجهول فعل « صان » اجوف واوی « صِینَ » می‌باشد که هم اعلال به نقل و هم به قلب صورت گرفته است و مجهول فعل « باع » اجوف یائی « بیع » می‌باشد که تنها اعلال به نقل صورت گرفته است. (در صین که در اصل صون بوده حرکت واو را بعد از ساکن کردن آن به ماقبلش داده‌ایم سپس واو بخاطر سکون و کسرهٔ ماقبل ، قلب به یاء شده است. اما در « بِیْعَ » حرکت یاء بعد از حذف ضمه فاءالفعل به آن داده شده است).

و جایز است « صُوْنَ » با حذف حرکت عین‌الفعل و « بوع » باحذف حرکت عین الفعل و قلب یاء به واو خوانده شود و همچنین اشمام جایز است.

اشمام یعنی اینکه کسرهٔ فاء را بسوی ضمه و یاء را بسوی واو میل دهی تا اینکه دلالت کند که اصل در این باب ضمهٔ فاءالفعل است نه کسره.

و بالیاء نحو الواو دلالة علی أن الأصل ضم الفاء (و فی المضارع یصون و یبیع و اعتلالهما بالنقل و یخاف و یهاب و أعتلالهما بالنقل و القلب) و المبنی للمفعول اعتلاله بالنقل و القلب من الجمیع کیُصان و یُباع (و یدخل علیه الجازم فیُسقِط العینَ اذا سَکَنَ ما بعدَه و تَثبت اذا تَحَرکَ) تقول لم یصن لم یصونا لم یصونوا لم تصن لم تصونا لم یصنَّ لم تصُن لم تصونا لم تصونوا

مضارع «صان و باع» یَصُوْنُ و یَبِیْعُ» می‌باشد که اعلالشان تنها به نقل است و مضارع خاف و هاب یخاف و یهاب می‌باشد که اعلالشان با نقل و قلب است (اما نقل یعنی حرکت واو و یاء به ماقبل داده می‌شود زیرا در اصل «یَخْوَفُ و یَهْیَبُ» بوده‌اند اما قلب بخاطر اینکه واو و یاء متحرکند و ماقبل آنها مفتوح است. و این چهار مثال را بخاطر آن ذکر کرد که مضارع یا واوی است یا یائی واوی هم یا مفتوح‌العین است یا مضموم‌العین، یائی هم یا مفتوح‌العین است یا مکسور).

اما اعلال فعل اجوف مجهول در همهٔ افعال هم به نقل است و هم به قلب مانند: «یُصانُ» حفظ می‌شود و «یُباعُ» فروخته می‌شود (که در اصل یُصْوَنُ و یُبْیَعُ بوده‌اند که حرکت عین‌الفعل به فاء داده شده و عین‌الفعل قلب به الف شده است. و ذکر این مثال بخاطر آن بود که عین‌الفعل مضموم واوی است نه یائی و مکسور هم یائی است اما هر دو می توانند مفتوح باشند).

«فعل اجوف مجزوم»

هرگاه یکی از ادوات جزم بر سر فعل مضارع اجوف در آید اگر مابعد عین‌الفعلش ساکن شود عین‌الفعل حذف می‌گردد (بخاطر التقاء ساکنین) ولی اگر مابعد عین‌الفعل متحرک باشد عین‌الفعل بحال خود مانده و حذف نمی‌شود.

صرف فعل مجزوم آن چنین است: لم یَصُنْ (حفظ نکرده است یک مرد)

لَمْ یَصُونا، لَمْ یَصُونُوا، لَمْ تَصُنْ، لَمْ تَصُونا، لَمْ یَصُنَّ، لَمْ تَصُنْ، لَمْ تَصُوْنا، لَمْ تَصُنَّ، لَمْ تَصُونِی

لم تصونی لم تصونا لم تصنَّ لم أصُن لم نَصُن * و هکذا لم یبع لم یبیعا لم یبیعوا الخ * و لم یخف لم یخافا * و قس علیه الامرَ نحو صُن صونا صونوا صونی صونا صُنَّ (و بالتأکید بالثّقیلة صونَنّ باعادة العین لزوال علة الحذف (صونانِّ صونُنَّ صونِنَّ صونانِّ صُنّانِّ * و بالخفیفة صونَنْ صَونُنْ صونِنْ) و بع بیعا بیعوا و خَف خافا خافوا الخ * و بالتأکید بیعنَّ و خافنَّ بالاعادة و لا تعاد فی نحو صُنِ

لَمْ تَصُونالَمْ تَصُنَّ ، لَمْ أَصُنْ ، لَمْ نَصُنْ.

صرف فعل اجوف یائی: لم یبع (نفروخته است یکمرد غایب)

لَمْ یَبِعْ ، لَمْ یَبِیعا ، لَمْ یَبِیعُوا ، لَمْ تَبِعْ ، لَمْ تَبِیعا ، لَمْ یَبِعْنَ ، لَمْ تَبِعْ ، لَمْ تَبِیعا ، لَمْ تَبِیعُوا ، لَمْ تَبِعْ ، لَمْ تَبِیعَا ، لَمْ تَبِعْنَ ، لَمْ أَبِعْ ، لَمْ نَبِعْ.

و همچنین صرف فعل لم یخف تا آخر چنین است.

صرف فعل امر حاضر را برمضارع قیاس کن مانند:صُنْ (حفظ کن تو یک مرد حاضر) صُوْنَا ، صُونُوا ، صُوْنِی ، صُوْنَا ، صُنَّ.

اگر نون تأکید ثقیله (مشدد) به آخر فعل اجوف ملحق شود. بخاطر عدم شرائط حذف که التقاء ساکنین است واو محذوفه دو مرتبه به جای خود بر می‌گردد (و علت مفتوح شدن آخر فعل است) و « صُونَنَّ » می‌شود.

مانند: صُوْنَنَّ ، صُوْنَانِّ ، صُوْنُنَّ ، صُوْنِنَّ ، صُوْنَانِّ ، صُنّانِّ (در جمع مونث واو حذف می‌شود چون حذف آن لازم است).

الحاق نون تأکید خفیفه:صُونَن ، صُونُنْ ، صُوْنِنْ همچنین صرف فعل امر اجوف یائی چنین است بِعْ ، بِیعا ، بِیْعُوا ، بِیْعِی ، بِیْعا ، بِعْنَ ، بِع (بفروش تو یک مردحاضر).

صرف فعل امر « خَوِفَ » چنین است. خَف (بترس) خَف ، خافا ، خافُوا ، خافی ، خافا ، خَفْنَ اگر نون تأکید به آخر فعل امر باع و خاف اضافه شود حرف عله باز می‌گرد مانند بِیْعَنَّ و خَافَنَّ اما در

الشیءَ و بعِ الفرسَ و خَفِ القومَ لعدم الاعتداد بالحرکة العارضة * و اعتدّوا بالحرکات مع نون التأکید فی الواحدات لأنها مع غیر الضمیر البارز کالمتصل الذی هو الف الضمیر فی عود المحذوف معه و کالمنفصل مع البارز * و من ثمة لم یعد اللام فی نحو لا تخشون و بالحرکات مع الضمائر المتصلة کصونا صونوا صونی لأنها لما کانت کالجزء کانت الحرکة الحاصلة لاجلها کالاصلیة

امثال صُنِ ٱلشیَٔ (آن چیزرانگهداری کن) و بعِ ٱلفَرَسَ (اسب را بفروش) و خَفِ ٱلقَوْمَ (قوم را بترسان)بخاطر اینکه حرکت ما بعد حرف علّه عارضی است حرف علّه محذوف بر نمی‌گردد.

(زیرا وجود و عدم آن مساوی است بر خلاف حرکت صُوْنَا و صُوْنُوا که چون اتصال ما بعد آن به ماقبل، اتصال جزء به کل است و خود الف که ضمیر فاعل متصل است در حکم جزء کلمه است و نیز وقوع فاصله در بین آنها ممتنع است بنابر این حرکت حرف قبل از آنها را مانند حرکت اصلی در نظر می‌گیریم بعد حرکات حرف اصلی رابرای این حرکت عارضی به عاریه می‌گیریم و در نتیجه عین‌الفعل همانند حرکت اصلی ثابت می‌ماند.)

اما حرکاتی راکه همراه با نون تاکید در افعال مفرد هستند معتبردانسته زیرا نون تاکید همراه با فعلی که ضمیر آن مستتر است در بازگشتن حرف محذوف حکم آن مانند الف ضمیراست که متصل به فعل شده باشد(یعنی همچنانکه عین‌الفعل همراه‌با ضمیر متصل بر میگردد عین‌الفعل هم با نون تاکید بر می‌گردد چون از نظر لفظ و معنی به حرف متصل شده و به ضمیر فاعلی مشابهت پیداکرده است).

و در بازنگشتن عین‌الفعل محذوف نون تأکید اگر به ضمیربارزفاعلی متصل شود مانند کلمه منفصل است (چون موجب اعادهٔ حرکت عارضی نمی‌شود).

(چرا در امثال لاتَخْشَوُنَّ حرف علّه برنگشته و لاتخشاونّ خوانده نشده با اینکه نون تاکید در اینجا هم مانند جزء کلمه است؟)

می‌گوئیم در اینجا لام‌الفعل محذوف در لاتخشون بخاطر اینکه متصل به ضمیر بارز است برنگشته است (و زمانیکه نون تاکید مانند جزء کلمه است که متصل به فعلی که ضمیرش مستتر است باشد و

(و مزید الثلاثی لایعتل منه إلا أربعةَ أبنیة و هی أجاب یجیب اجابة و استقام یستقیم استقامة) و اعلا و ان لم یکن العین فیها متحرکاً مفتوحا ما قبله حملاً

ضمیر در لاتخشون بر خلاف یعنَّ واو است و علت آن هم این است که در امثال یعنَّ از نظر لفظ و معنی به فعل ملحق شده و مشابهت به ضمیر متصل فاعلی پیدا نموده اما در اینجا چون ضمیر بارز در بین فعل و نون تاکید فاصله انداخته ، پس اتحاد لفظی متحقق نشده و مشابهتی با ضمیر متصل فاعلی ندارد).

در بین افعال ثلاثی مزید تنها در چهار باب اعلال صورت می‌گیرد.

۱ - باب إفعال مانند: أجابَ (جواب داد) یُجیبُ ، إجَابَةً (که اصل أجاب « أَجْوَبَ » بوده حرکت واو به ماقبلش داده شد و واو قلب به الف شده است یُجیبُ هم « یُجْوِبُ » بوده کسره واو به ماقبلش داده شده و واو به یاء قلب شده است.

إجابةً هم إجْوَاباً بوده حرکت واو به ماقبلش منتقل و واو قلب به الف شده و سپس حذف می‌شود و بجای آن تاء مدوری به آخرش اضافه می‌گردد.)

۲ - باب استفعال: مانند إسْتَقَامَ (پایداری نمود) یَسْتَقیمُ (پایداری می‌نماید) إسْتقامَةً (پایداری نمودن) که در اصل إسْتَقْوَمَ ، یَسْتَقْوِمُ ، إسْتِقْواماً بوده که همانند أجاب اعلال در آن صورت گرفته است. و در ایندو باب هر چند عین‌الفعل آنها متحرک و ماقبلشان مفتوح نیست اما حمل بر فعل ثلاثی مجرد شده‌اند که در آن اعلال صورت گرفته است.

(چون اعلال در فرع حمل بر اصل می‌شود بنابراین در افعالی مانند إسْوَدَّ و إعْوَرَّ چون در مجرد آنها یعنی « سَوِدَ و عَوِرَ » اعلال صورت نگرفته درآنهانیز صورت نمی‌گیرد.)

از اینکه حرف محذوف در مصدر باب افعال و استفعال کدام است دچار اختلاف شده‌اند. در نزد سیبویه الف مصدری است و در نزد اخفش عین‌الفعل است. بنابر قول سیبویه وزن آنها إفعَلَة و

على المجرد * و المحذوف الفُ المصدريةِ عند سيبويه و العين عند الاخفش فالوزن إِفَعْلَةٌ و استِفَعْلَةٌ على الاول و افالةٌ و استِفالةٌ على الثانى * و شذ نحو أخيل و أطيب * و نحو استحوز و استصوب (و انقاد ينقاد انقياداً) * قلبت الواو ياء لأن الواو المكسورة ماقبلها تقلب ياء فى المصادر لاعلال فعلها * و

إسْتَفْعَلة و بنابر قول دوم إفالة و استفاله است (چون مطابق قاعدهٔ اعلال هرگاه دو حرف ساکن به هم برسند و اولی حرف عله باشد حذف می‌شود زیرا حذف در افادهٔ تخفیف بمنزله ادغام است پس اولی حذف می‌شود همچنانکه در ادغام اولی ساکن می‌شود. و در اینجا هم دومی بخاطر افادهٔ معنای مصدری اضافه شده و حذف منافی آن است.

دلیل سیبویه آن است که التقاء ساکنین در بین دو حرف در مصدر باب افعال موجب دشواری در تلفظ است پس حذف الف زائد بهتر است. و تائی را بجای الف محذوف در آخر مصدر اضافه می‌کنند چون درکلمات دیگر مانند تراث بجای حرف عله تاء را آورده‌اند و در اینجا در آخر تاء را افزوده‌اند چون تاء تانیث است و آخر هم محل تغییر است.)

و أمثال أخيل (مترسک) و أطْيَبَ (نیکو دانست) شاذ است. و امثال استحوذ (غالب شد) إستصوب (آن را پسندید) بخاطر اشاره به اصل آنها آورده شده‌اند.

۳- باب انفعال مانند إنْقادَ، يَنْقادُ، إنقياداً می‌باشد. إنقاد در اصل « إِنْقَوَدَ » بوده که در اثر اعلال واو قلب به‌الف شده است. إنقاد (اطاعت نمود) ينقاد (اطاعت می‌نماید) إنْقِياداً (اَطاعت کردن) که إنقياد در اصل إنْقِواد بوده و او بخاطر کسرهٔ ما قبل قلب به یاء شده است. و در همهٔ مصادریکه در افعال آنها اعلال صورت گرفته در مصدر هم اعلال صورت می‌گیرد. (مانند: قَامَ، يَقُومُ، قِيَاماً اما حَالَ، يَحُولُ حِوَل شاذ است).

من ثمة لم یقلب فی لوازاً لصحة لاوز * و فی الجموع لأعلال المفرد کجیاد لاعلال جیّد * و صح فی طوال لصحة طویل (و اختار یختار اختیارا) * و صح اجتوروا و احتوشوا لانهما بمعنی تفاعلوا للمشارکة (و اذا بنیتها للمفعول قلتَ أُجیبَ یُجابُ و استُقیمَ یُستقام و انقیدَ یُنقادُ و اختِیرَ یُختارُ) * و یجزی

و در مصدر «لِواز» (گم کردن) اعلال صورت نگرفته چون در لاوز (گم کرد) فعل آن اعلال رخ نداده است. و کلماتیکه در مفرد آنها اعلال صورت گرفته باشد در جمع آنها نیز اعلال صورت می‌گیرد مانند جِیاد (که در اصل جِواذ بوده و بخاطر مکسور بودن ماقبل قلب به یاء شده است) چون مفرد آن جَیِّد (که در اصل جَیْوِد بوده و بخاطر اجتماع واو و یاء در یک کلمه و ساکن بودن اولی واو قلب به یاء شده است) اعلال صورت گرفته در جمع نیز اعلال صورت می‌گیرد. اما در طِوال جمع طوِیل چون در مفرد آن طویل اعلال صورت نگرفته در جمع هم بحال خود باقی است.

۴ـ باب افتعال: مانند: إختارَ، یَختار، إختِیاراً (که إختار در اصل «إخْتَیَرَ» بوده و بخاطر اینکه حرف علّه متحرک است و ماقبلش مفتوح، قلب به الف می‌شود اما اختیار چون شروط اعلال را ندارد بصورت اصلی باقی می‌ماند.) إختار (برگزید)

در إجْتَوَرُوا (همسایهٔ یکدیگر شدند) و إحْتَوَشُوا (شکار را فراری دادند) بخاطر اینکه بمعنای تفاعلوا یعنی تجاوروا و تحاوشوا برای مشارکت بکار رفته‌اند اعلال در آنها صورت نگرفته است و حمل بر باب تفاعل شده‌اند.)

طرز ساختن فعل مجهول آنها چنین است.

مجهول افعال مذکور عبارت است از أُجِیبَ (أُجْوِب بوده حرکت واو را به ماقبل داده و واو ماقبل مکسور قلب به یاء شده است) یُجابُ (یُجْوَبُ بوده حرکت واو را به ماقبلش داده و چون ماقبلش مفتوح است به الف تبدیل شده) أُستُقیم، یُستَقامُ و إنْقِیْدَ، یُنْقادُ، إخْتِیْرَ، یُخْتارُ (که اعلال آنها هم مانند أَجابَ، یُجِیبُ می‌باشد)

فی الاخرین لغات صین لضم ماقبل العین اصلا فیهما ایضا دون الاولین (و الامر اَجِبْ اجیبا و استَقِم و استَقیما و انقَدْ و انقادا و اختَر و اختارا) واجیبَنّ

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

در إنْقِيدَ و إخْتِير بخاطر اینکه ماقبل عین الفعل در اصل مضموم است قاعدهٔ صین جاری شود (یعنی در ماضی آنها واو ، یاء و اشمام جایز است. همچنانکه در صین اجرا می‌شد در اینجا هم جاری می‌شود چونکه واو و یاء در آندو مکسور است پس بقای یاء و قلب واو با آن مناسب است و اینکه ماقبل آنها مضموم است پس بهتر است که واو باقی بماند و یاء قلب به آن شود و ملاحظهٔ هر دو کار هم مناسب اشمام است که حرفی است در بین دو حرف و حرکتی است در بین دو حرکت و این خلاف أُجِيبَ و أُسْتُقِيمَ می‌باشد که واو و یاء در آندو مکسور و ماقبل آنها ساکن است و در آنجا تنها نقل حرکت آنها به ماقبل و ابقای یاء در یائی و قلب واو به یاء در واوی است.)

صرف فعل امر آنها چنین است: أَجِبْ (جواب بده) أَجِبْ (که در آن اعلال به نقل و قلب و حذف صورت گرفته و بقیه را هم بر آن قیاس کن.)

أَجِيبا ، أَجِيبُوا ، أَجِيبِی ، أَجِيبا ، أَجِبْنَ

فعل امر باب استفعال: إِسْتَقِمْ (پایداری کن) إِسْتَقِمْ ، إِسْتَقِيما ، إِسْتَقِيمُوا ، إِسْتَقِيمِی ، إِسْتَقِيما ، إِسْتَقِمْنَ.

باب إنفعال: إِنْقَدْ (اطاعت کن تو یک مرد) إِنْقَدْ ، إِنْقَادا ، إِنْقادُوا ، إِنْقادِی ، إِنْقادا ، إِنْقَدْنَ

باب افتعال: إِخْتَر (برگزین تو یک مرد) إختارا ، إختاروا ، إختاری ، إختارا ، إِخترنَ.

همچنانکه عین الفعل در هنگام اتصال ضمایر در مفردات ثابت می‌ماند در اتصال نون تأکید نیز بحال خود می‌ماند.

مانند: أَجِيبَنَّ (البته البته جواب بده) إِسْتَقِيمَنَّ (البته البته پایداری کن) إِنْقادَنَّ (البته البته اطاعت کن) إختارَنّ (البته البته برگزین)

و استَقیمنَّ و انقادنَّ و اختارنَّ * (و یصحّ نحو قَوَّلَ و قاولَ و تَقَوَّلَ و تَقاوَلَ و زَیَّنَ و تزیَّنَ و سایَرَ و تسایَرَ و اسودَّ و اسوادَّ و ابیضَّ و ابیاضَّ و کذا سائر تصاریفها)* و لم تحمل علی المجرد مثل اَقام و استَقام للبس فیها دونهما * و لما لم یُعلَّ نحو اسودّ و اسوادّ و کان الاصلُ فی الالوان و العیوب المزیداتُ لم یُعلَّ المجرداتُ مثل سَوِد و عَوِر حملا علیها و کل ما لم یُعلَّ لا یُعلَّ تصاریفُه مثل أعْوَرَ و عاوِرٍ * و صح ایضا ما أَصوَنَ هذا و أَصوِنْ به فعلا التعجب لعدم

و در امثال قَوَّل (گفتاری را نسبت داد) و قاول (گفت و شنود نمود) و تَقَوَّلَ (به او افترا زد) و تقاول (گفت و شنود نمود) و زَیَّنَ (زینت داد) و تَزَیَّن (آراسته شد) و سایر (در رفتن برابری کرد) و تسایر (با دیگری رفت) إسْوَدَّ (سیاه شد) إسْوادّ (بشدت سیاه شد) إبیضّ (سفید شد) إبیاضّ (بشدت سفید شد). و سایر مشتقات این افعال نیز چنین است یعنی در آنها اعلالی صورت نمی‌گیرد. (زیرا در آنها علتی برای اعلال وجود ندارد و عین‌الفعل هم بخاطر آنکه ماقبل آن ساکن است ، در نهایت سهولت تلفظ می‌شود.

و اگر گفته شد افعالی مانند: أقام و إستقام که ماقبل عین‌الفعل در آنها ساکن است حمل بر فعل ثلاثی مجرد شده‌اند چرا افعال مذکور حمل بر فعل ثلاثی مجرد نشده‌اند؟)

مصنف می‌گوید این افعال مزید در اعلال همانند أَقامَ و إسْتَقَامَ می‌باشند اما بخاطر جلوگیری از اشتباه با کلمات دیگر حمل بر فعل مجرد نشده‌اند (یعنی اگر حرکت فعلی مانند زَیَّنَ به ماقبل آن داده شود و یاء قلب به الف شود و « زَیَانَ » خوانده شود با صیغهٔ مبالغه اشتباه می‌شود)

اگر دراِسودَّ و إسْوَادَّ بخاطر التباس و عدم قبول حرکت اعلال صورت نگرفته چرا در مجرد آن با وجود اینکه مانعی نیسنت اعلال صورت نگرفته است؟ از آنجائیکه در إسْوَدَّ و إسْوَادَّ اعلال جاری نشده و اصل در رنگها و عیبها افعال مزید است بنابر این در افعال مجرد مانند سَوِدَ و عَوِرَ عمل اعلال صورت نگرفته و حمل بر مزید شده‌اند. و هر فعل مجردی مانند: عَوِرَ که در مجردش اعلال انجام نشود در مشتقاتش مانند: أعْوَر (صفت مشبهه) و عَاوِرٌ (اسم فاعل) اعلال صورت نمی‌گیرد.

قبول التصرف * و أفعلُ التفضيل نحو هذا أصونُ حملا عليها و لو بنى مما يعلّ (و اسم الفاعل من الثلاثى المجرد يعتل عينه بالهمزة كصائن و بائع) أصلهما صاون و بايع قلبتا همزة ابتداء لخفتها هنا * أو قلبتا الفا لان الالف حاجز غير حصين فكان ماقبلها مفتوح ثم حركت العين لالتقاء الساكنين * و الاخير اصح * و قد جاء حذف الف العلامة * و الراجح ان المحذوف الثانية فعلى الاول نحو شاک فَعْلٌ و على الاصح فالٌ * و منهم من يؤخِّرُ العينَ فيُعِلّ مثلَ

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

در افعال تعجب هم چون جامد و غیر متصرفند مانند: ما أصْوَنَ هَذا و أصْوِنْ بِهِ عمل اعلال صورت نمی‌گیرد افعل تفضیل هم حمل بر فعل تعجب می‌شود هر چند در فعل آنها اعلال انجام شود.

« اسم فاعل اجوف »

اعلال در اسم فاعل: در اسم فاعل ثلاثی مجرد که از معتل‌العین بناشده باشد (خواه واوی باشد یا یائی) حرف عله به همزه تبدیل می‌شود مانند: صائن (حفظ کننده) و بائع (فروشنده) که در اصل صاون و بایع بوده‌اند و واضع در ابتدا بخاطر سبک بودن همزه قبل از قلب واو و یاء به الف آنها را به همزه تبدیل کرده است. یا اینکه آنها را قلب به الف کرده چون الف مانع محکمی نیست مانند این است که ماقبلشان مفتوح باشد سپس بخاطر التقاء ساکنین عین‌الفعل متحرک شده یعنی الف منقلبه به همزه تبدیل گشته است و قول اخیر درست‌تر است (زیرا اعلال فاعل تابع اعلال فعل است و همچنین اگر حذف می‌گشت منجر به اشتباه با فعل ماضی می‌شد و اینکه همزه را آورده‌اندبخاطر نزدیک بودن مخرج همزه با الف است) و گاهی الف علامت اسم فاعل حذف شده است. قول راجح آن است که الف دومی محذوف است پس بنابر قول اولی که محذوف الف علامت است اسم فاعل شاوک ، شاک بر وزن فَعْلٌ است و بنابر قول اصح فَالٍ می‌باشد.

بعضیها مانند خلیل جای عین‌الفعل و لام‌الفعل راعوض کرده شاوک را شاکو می خوانند بعد اعلال

غازٍ کهارٍ علی فالٍ * و کثر مجیء فَیْعِلٍ من هذا النوع مقام فَعِیلٍ کمیت * و یجوز التخفیف بحذف احدی الیائین تقول صَیِّنٌ صیّنانِ صیّنَینِ صیّنونَ صیّنینَ أَصْوانٌ صَوْنیٰ صِیانٌ اَصْوِناءُ صَوانا صَوائِنُ صَیّنةٌ صیّنتانِ صَیّنتینِ صَیِّناتٌ صَیائِنُ (و من المزید فیه یُعَتَلُّ بما أعتل به المضارع کمجیب و مستقیم و منقاد

غازٍ را در مورد آن انجام می‌دهند. (یعنی بخاطر التقاء ساکنین در بین یاء و تنوین یاء حذف می‌شود) مانند: هار (افتاده) بر وزن فال (که در اصل هاور بوده جای واو و راء را تغییر داده سپس اعلال غاز در مورد آن انجام شده است)

از این نوع یعنی اجوف بر وزن فیعل بجای فعیل مانند: مَیِّت بسیار آمده است (مَیِّت در اصل مَیْوِت بوده که مقلوب مَوِیْت است واو بخاطر اجتماع با یاء و سکون اولی قلب به یاء شده و در یاء دیگر دغم می‌شود، میّت شده و دلیل اینکه قلب مکانی صورت گرفته این است اگر فعیل باشد ادغام بخاطر متحرک بودن حرف اول و ساکن بودن حرف دوم ممتنع است بر خلاف فیعل که ادغام در آن انجام می‌شود.)

جایز است که بخاطر تخفیف، یکی از دو یاء سیِّد و مَیِّت حذف شود و سَید و میت خوانده شود.

در وزن فیعل از صان می‌گوئی: صَیِّنٌ، صَیّنانِ، صیّنینِ، صَیّنُون، صَیّنینَ، أُصْوان، صَوْنَی، صِیان، أُصْوِناء، صَوانا، صَوَائِنُ، صَیّنة، صَیّنتانِ، صَیّنَتَینِ، صَیّناتٌ، صَیائِنُ.

اعلال اسم فاعل ثلاثی مزید:

اعلال در اسم فاعل ثلاثی مزید همان اعلال مضارع است مانند: مُجِیْبٌ و مُسْتَقِیمٌ، مُنْقَادٌ، مُخْتارٌ[1] که در اصل مُجْوِبٌ، مُسْتَقْوِمٌ و مُنْقَوِدٌ و مُخْتَیَرٌ بوده‌اند.

۱ـ مجیب (اجابت کننده)، مستقیم (پایداری کننده)، منقاد (مطیع)، مختار (برگزیده)

و مختار) و اسم المفعول (من الثلاثی المجرد یعتل بالنّقل و الحذف کمصون و مبیع * و المحذوف واو مفعول عند سیبویه) و الوزن مَفُعْلٌ و مفِعْلٌ (و عین الفعل عند الاخفش) و الوزن مفُولٌ و مَفِیلٌ * و أصل مبیعٍ مبیُوعٌ حذفت الواو عند سیبویه بعد نقل ضم الیاء الی الباء ثم کسرت لئلا یلْزمَ قلبُ الیاء واواً فیلتبسَ بالواوی کما کُسِرتِ الفاءُ فی فُعْلیٰ و فُعْلٍ بضم فسکون صفتین یائیین کقسمةٍ ضزی و مشیةٍ حیکی و بیض جمع أبیض لا فی فُعْلیٰ اسما کطُوبیٰ

«اسم مفعول اجوف»

اعلال در اسم مفعول ثلاثی مجرد اجوف با حذف و نقل است مانند: مَصُوْن و مَبِیْع (که در اصل مَصْوُوْن و مَبْیُوع بوده که حرکت عین به ماقبل داده شده و بر اثر التقاء ساکنین واو مفعول حذف شده سپس ماقبل یاء در مبیع مکسور شده تا یاء به واو قلب نشود و اجوف یائی با اجوف واوی اشتباه نشود)

سیبویه گفته است که « واو » مفعول حذف می‌شود (چون زائد است و حذف زائد اولی تر است) و وزن آنها مَفْعُل و مَفِعل است.

و اخفش می‌گوید که عین‌الفعل حذف می‌گردد. و وزن آنها مَفُول و مَفِیل است (زیرا اکثراً عین در معرض حذف است پس حذف آن بهتر است اصل مبیع ، میبوع بوده ضمهٔ یاء به حرف ماقبل نقل گردید و یاء حذف شد سپس ضمه به کسره قلب شد تا واو قلب به یاء گردد و با اجوف واوی اشتباه نشود)

درنزد سیبویه اصل مبیع ، میبوع بوده بعد از نقل ضمهٔ یاء به باء واو حذف شده سپس باء مکسور می‌شود تا یاء به واو قلب نشود و با اجوف واوی اشتباه نگردد. همچنانکه در صفت یائی بروزن فُعل و فُعلی فاءالفعل مکسور می‌شود مانند: قِسمة ضیزی (قسمت ظالمانه) و مشیة حیکی (خرامیدن ، با تکبر راه رفتن) و بیض جمع أَبْیَض (که کسره در آنها بخاطر فرق در بین صفت و اسم است زیرا اسم

فتقلب یاؤه واواً (و بنو تمیم یثبتون الیاء فیقولون مبیوع) وروی ثوب مصوون (و من المزید فیه یعتل بالقلب ان اعتل فِعْلُهُ کمجاب و مستقام) حملا علی فعلهما المجهول (و منقاد و مختار) * و شرط اعلال العین فی اسم غیر الثلاثی المجرد و الجاری علی الفعل و هو اسم الفاعل و المفعول لاغیرُ موافقةُ الفعل حرکة و سکونا و مخالفته بزیادة أو بنیةٍ مخصوصتین بالاسم *

از نظر معنا خفیف‌تر است پس قلب یاء به واو در آن بهتر است تا اینکه در صفت اجتماع دو لفظ و معنای ثقیل پیش نیاید.)

اما در اسمی که بر وزن فُعلی باشد یاء قلب به واو می‌شود مانند: طوبی که در اصل طُیْبی بوده است.

بنی تمیم در اسم مفعول یائی یاء را حذف نمی‌کنند و بصورت میوع می‌خوانند و ثوب مصوون هم روایت شده

(شاعر هم گفته است:

قد کان قومُک یحسبونک سیّدا و إِخال أنّک سیّد معیون[1])

« اعلال در اسم مفعول ثلاثی مزید »

اگر در فعل آن اعلال شود اعلال به قلب است مانند: مُجَاب و مُسْتَقام. که بر فعل مجهول مضارع حمل شده‌اند مختار و منقاد در اصل مُخْتَیَرٌ و مُنْقَیَدٌ بوده‌اند و احتیاجی به حمل بر افعالشان نیست.

شرط اعلال عین الفعل در اسم غیر ثلاثی مجرد و مشتقات فعل مانند اسم فاعل و اسم مفعول نه اوزان دیگر، آن است که از نظر حرکت و سکون موافق فعل باشند و تنها از نظر حروف زائد یا حرکتی که مخصوص اسم است مخالف باشند.

---

۱ ـ بتحقیق قوم تو گمان می‌کردند که تو مرد بزرگی هستی و من گمان می‌کنم که تو مرد بزرگ چشم زخم رسیده‌ای هستی

فلذلک لو بَنَیْتَ من البیع مثلَ مَضْرِب و تِحْلِیءٍ بکسر التاء و اللامِ قلتَ مَبیعٌ و تِبِیعٌ مُعِلاً لعدم اللبس و مثل تضرب بفتح التاء قلتَ تَبْیَعٌ مصححا اذلو أعل لزم اللبس (الثالث المعتل اللام و یقال له الناقص و ذو الاربعة لکون ماضیه علی اربعة احرف اذا اخبرتَ عن نفسک)* و قد کان أولی بأن یکون علی ثلاثة

بنابر این اگر از بیع مثلا بروزن مَضرِبْ « مبیع » (فروخته شده) (که با میم زائده که مختص اسم است مخالف فعل است) و تحلیء باکسر تا و لام (پوست کندن) بنا شود (هر چند مضرب مانند یضرب و تِحْلِیء مانند إضرب در حرکت و سکون مساوی می‌باشند اما در اولی به خاطر اینکه میم زائد به اول فعل اضافه نمی‌شود. و در دومی چون تاء مکسور است به اول فعل اضافه نمی‌شود.)

در مبیع و تِبیع بخاطر عدم اشتباه به سبب وجود میم در اولی و مکسور بودن تاء در دومی عمل اعلال صورت می‌گیرد[1] و اگر از بیع اسمی بر وزن تضرب بنا شود تَبْیع (بچه یک ساله) بدون اعلال خوانده می‌شود (یعنی تَبْیع باکسرهٔ یاء و سکون ماقبل تا اینکه با « تَبِیعُ » فعل مضارع اشتباه نشود.

نوع سوم

« معتل اللام »

معتل اللام: سومین نوع از معتلات ، معتل اللام یا ناقص است. وبه آن ذوأَرْبَعَة نیز می گویند زیرا زمانیکه از خودت خبر دهی فعل متکلم وحدهٔ آن در زمان ماضی چهار حرفی خواهد بود.

در تسمیه ناقص به ذوالاربعة هنگام استعمال فعل ناقص در متکلم وحده این سؤال را به دنبال دارد که در افعال صحیح و مضاعف نیز چهار حرف بکار می‌روند در صورتی که اسم ذوالاربعه بر آنها اطلاق نمی‌شود ، (مصنف جواب این سوال را چنین داده است) که در حقیقت ناقص سزاوارتر است که به آن ذوالثلاثه گفته شود تا اجوف ، زیرا ناقص (حرف آخرش) اکثراً در معرض تغییر است

۱- چون آخر آن از پذیرفتن حرکات کسره و ضمه ناتوان است.

احرف من الاجوف فخرج عما هو الاولی به دون غیره * و ایضا لا یلزم التسمیة من و جهها (فالمجرد تقلب واوه و یاؤه الفا اذا تحرکتا و انفتح ماقبلهما) و لم یکن بعدهما موجب فتح ما قبله و لا مشبهة به * (کغزا) یکتب الفا لیمتاز عن المنقلب من الیاء فانه یکتب یاء (و رمی و عصا و رحی) بخلاف غزوا و رمیا و

« قلب ، حذف » لیکن چون هنگام اخبار متکلم از خود یا از غیر خود تغییری بوجود نمی‌آید و صیغه چهار حرفی خواهد بود ، اهلیت خود را نسبت به سه حرفی بودن از دست داده و چون اهلیت خود را از دست داده به چهار حرفی مسمی گردید. اما صحیح و مضاعف و مهموز از اصلیت خارج نشده‌اند و لذا نامگذاری آنها به سه حرفی لزومی ندارد.

یا بعبارت دیگر بگوئیم که رعایت مناسبت در اسماء منقول بخاطر ترجیح اسم و اولویت است نه صحت اطلاق در هر چیزی که مناسبت در آن یافت شود. یعنی وجود جهت تسمیه مستلزم تسمیه نیست یعنی اینکه در صحیح مثلا جهت تسمیه به ذوالاربعه وجود دارد الزامی نیست که آن را به نام چهار حرفی نامگذاری نمائیم.

« اعلال معتل اللام در ثلاثی مجرد »

واو و یاء اگر متحرک و ماقبلشان مفتوح باشد قلب به الف می‌شوند بشرطیکه بعد از آنها عاملی که موجب مفتوح بودن واو و یاء شود (مانند: الف تثنیه) و یا مشابه آن (مانند: نون تأکید) وجود نداشته باشد.

مانند: غزا (که در اصل « غَزَوَ » بوده و بخاطر متحرک بودن واو و مفتوح بودن ماقبلش قلب به الف شده است) که بصورت الف نوشته می‌شود تا از الف منقلب از یاء جدا شود. چون الف منقلب از یاء بصورت یاء نوشته می‌شود. و در افعال رمی (تیرانداخت) عصی (چوگان) و رحی (سنگ آسیاب) بر خلاف غَزَوَا و رَمَیَا و إِخْشَيَنَّ عمل اعلال صورت گرفته (چون در تثنیه اگر عمل اعلال صورت گیرد و قلب به الف شود بر اثر التقاء ساکنین حذف و در نتیجه موجب اشتباه می‌شود).

اخْشَیَنَّ و کذلک الفعل الزائد علی الثلاثة و اسمُ المفعول منه کاعطی و اشتری و استقصی و المعطی و المشتری و المستقصی) کتب في الجمیع یاء لان الواو التی بعد الثلاثة تقلب یاء ثم الفا و التمییز بالمجردات * و کذا تقلبان (إذا لم یسم الفاعل من المضارع) کقولک یعطی و یغزی و یرمی (اما الماضی فتحذف منه اللام فی مثال فعلوا مطلقا و فی مثال فعلت و فعلتا إذا انفتح ما

و همچنین در فعلی که زاید بر سه حرف است مانند فعل ثلاثی مجرد اعلال جاری می‌شود مانند: أَعطی (بخشید) و إستقصی (تحقیق کرد) و إشتری (خرید) و در اسم مفعول آن مانند: مُعْطَیٰ (بخشیده شده) و مُشتَریٰ (خریده شده) و مُستَقْصیٰ (تحقیق شده) و در همهٔ آنها حرف مقلوب بصورت یاء نوشته می‌شود. زیرا حرف واو اگر در مرتبهٔ چهارم و بیشتر قرار گیرد و ماقبل آن مضموم نباشد به یاء و سپس به الف تبدیل می‌شود (اگر واو قلب به یاء شد و بصورت یاء نوشته شد چگونه معتل یائی از واوی تمیز داده می‌شود؟)

در جواب گفته می‌شود که از مجردات آنها می‌فهمیم (چون مجرد واوی بصورت الف و یائی بصورت یاء نوشته می‌شود.)

و در فعل مضارع مجهول مجرد یا مزید نیز واو و یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف می‌شوند. مانند: افعال یُعْطَیٰ (بخشیده می‌شود) یُغْزیٰ (جنگیده می‌شود) یُرْمیٰ (انداخته می‌شود) که در اصل یُعْطَو و یُغْزَوُ و یُرْمَیُ بوده‌اند.

اما در فعل ماضی ناقص لام‌الفعل در وزن « فعلوا » صیغه جمع مذکر غایب بطور کلی حذف می‌شود (خواه اینکه ماقبل لام مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد واوی باشد یا یائی مجرد یا مزید باشد.

و در افعال مفرد مؤنث و مثنای غایب مانند: غزت ، غزتا اگر ماقبل آنها مفتوح باشد لام‌الفعل حذف می‌شود و اهمیتی به حرکت تاء در غَزَتا داده نمی‌شود چون تاء تانیث که بر افعال ملحق می‌شود در اصل وضع ساکن است.

قبلها و لم یعتدوا بحرکة التاء لوضعها علی السکون (بخلاف اللام فی نحو صونا و تثبت فی غیرها فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون غزوت غزوتما غزوتم غزوت غزوتما غزوتن غزوت غزونا * رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیت رَمیتما رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا * و کذلک رضی رضیا رضوا الخ * و کذلک سرو سروا سروا الخ * (و یبقی ماقبل واو الضمیر بعد

بر خلاف حرکت لام در صونا[1] (در نزدکسی که آنرا امر از صن نمیداند بلکه از صونان می‌داند) و لام الفعل بجز سه فعل مذکور در بقیه صیغه‌های دیگر حذف نمی‌شود.

صرف مفتوح‌العین ناقص واوی چنین است: غَزَا (جنگید) غَزَوا ، غَزَوْا، غَزَتْ ،غَزَتا ، غَزَوْنَ ، غَزَوْتَ ، غَزَوْتُما ، غَزَوْتُمْ ، غَزَوْتِ ، غَزَوْتُما، غَزَوْتُنَّ ، غَزَوْتُ ، غَزَوْنا .

« مفتوح‌العین ناقص یائی »

رَمیٰ (تیر انداخت) رَمَیا ، رَمَوْا ، رَمَتْ ، رَمتا ، رَمَیْنَ ، رَمَیْتَ ، رَمَیْتُما ، رَمَیْتُم ، رَمَیْتِ ، رَمَیْتُما ، رَمَیْتُنَّ ، رَمَیْتُ ، رَمَیْنا.

« صرف فعل مکسورالعین ناقص واوی »

رَضِیَ (خشنود شد) رَضِیا ، رَضُوْا ،رَضِیَتْ ، رَضِیَتا ،رَضِیْنَ ، رَضِیْتَ ، رَضِیْتُما ، رَضِیْتُمْ رَضِیْتِ رَضِیْتُما ، رَضِیْتُنَّ ، رَضِیْتُ ،رَضِینا.

۱ـ زیرا وضع لام‌الفعل در صونا بر سکون نیست بلکه بنیانش بر حرکت است.

حذف اللام علی الفتحة و الضمة کغَزَوْا و سرُوا و تنقل الیه مکسورا ضمةُ اللام کرضوا* و أصله رضیوا نقلت حرکة الیاء الی الضاد) و حذفت لالتقاء الساکنین (و أما المضارع فتسکن الواو و الیاء و الالف فی الرفع و یحذفن فی الجزم) * و شذ کان لم تری قبلی اسیرا یمانیا (و یفتح الواو و الیاء فی النصب

« صرف فعل ناقص مضموم‌العین واوی »

سَرُوَ (آقا گردید) سَرُوا ، سَرُوْا ، سَرُوَتْ ، سَرُوَتا ، سَرُوْنَ ، سَرُوْتَ ، سَرُوْتُما ، سَرُوْتُم سَرُو تِ ، سَرُوْتُما ،سَرُوْتُنَّ ، سَرُوْتُ ، سَرُوْنَا.

بعد از حذف لام‌الفعل ماقبل واو ضمیر اگر عین‌الفعل آن مفتوح باشد مفتوح و اگر عین‌الفعل آن مضموم یا مکسور باشد مضموم می‌گردد و در لام‌الفعل فعلیکه عین‌الفعلش مکسور است ضمهٔ لام‌الفعل به آن منتقل می‌شود. مانند غَزَوْا و سَرُوْا و رَضُوْا. که رَضُوْا در اصل رَضِیُوْا بوده یعنی بعد از قلب واو به یاء حرکت یاء به ضاد منتقل شده و یاء به خاطرالتقاء ساکنین حذف می‌شود.

اعلال در مضارع ناقص:

واو و یاء و الف در مضارع مرفوع ساکن می‌شوند مانند یَغْزُو ، یَرْمِی ، یَخْشیٰ که در اصل یَغْزُوُ یَرْمِیُ ، یَخْشَیُ بوده‌اند و در حالت جزم حذف می‌گردند مانند لَمْ یَغْزُ ، لَمْ یَرْمِ ، لَمْ یَخْشَ (چون این حروف جانشین حرکت در حروف صحیحند) وحذف نشدن الف در شعر ذیل شاذ و خلاف قاعده است:

وتَضْحَکُ مِنِّی شَیْخَةٌ عَبْشَمِیَّة   کَأَنْ لَمْ تَرَیٰ قَبْلِی أَسِیراً یمانیا

پیرزنی از طایفهٔ عبدشمس به من می‌خندد گویا تا حال اسیر یمینی را ندیده است.

و تثبت الالف) بحاله (و یسقط الناصب و الجازم النونات سوی نون جمع المؤنث) * فتقول لم یغز لم یغزوا * و لم یرم لم یرمیا * و لم یرض لم یرضیا * و لن یغزو * و لن یرمی * و لن یرضی (و تثبت لام الفعل فی فعل الاثنین مطلقا)

در حالت نصب ، واو و یاء مفتوح ، و الف بحال خود باقی می‌ماند (چون حرکت فتحه خفیف است و الف هم قبول حرکت نمی‌کند و دلیلی برای حذف آن نیست. گاهی واو و یاء ثابت می‌مانند. و مفتوح نمی شود.

مانند قول شاعر:

فمـا سـوّدتنی عـامرعن وراثـة أبـی اللـه ان أسـمو بـأم ولاأب

بنی عامر مرا بخاطر جانشینی بزرگ خود قرارندادند بلکه بخاطر شخص خودم بوده است و خدا نکند که بخاطر پدر ویا مادر به مقام بلند رسیده باشم.

اگر عوامل ناصبه و جازمه بر فعل مضارع ناقص در آیند. همهٔ نونها را بجز نون جمع مؤنث حذف می نمایند.

صرف ناقص واوی مانند: لم یَغزُ (نجنگیده است) لم یغزُوا لَمْ یَغزُوْا ، لَمْ تَغزُ ، لَمْ تَغزُوَا ، لَمْ یَغزُوْنَ.

صرف ناقص یائی: مانند لَمْ یَرْمِ (تیرنیانداخته است) لَمْ یَرْمِیا ، لم یَرْمُوا ، لم تَرمِ ، لم تَرْمِیا لم یَرْمِینَ.

صرف ناقص الفی مانند: لم یرضَ (خشنود نبوده است) لَمْ یَرْضَیا ، لَمْ یَرْضَوْا ، لَمْ تَرضَ ، لم ترضَیا لم یَرْضَیْنَ.

صرف ناقص واوی با عامل ناصبه:

لَنْ یَغزُوَ (هرگز نمی جنگد) لن یَغزُوا ، لَنْ یَغزُوْا ، لَنْ تَغزُوَ ، لَنْ تَغزُوا لَنْ یَغزُوْنَ

صرف ناقص یائی:

لَنْ یَرْمِیَ (هرگز تیرنمی‌اندازد) لَنْ یَرْمِیا ، لَنْ یَرْمُوا لَنْ تَرْمِیَ ، لَنْ تَرمِیا ، لن یَرْمِینَ.

لعدم موجب القلب فی الثلاثة حتی یحذف * اما فی المکسور و المضموم فلعدم فتح ماقبل اللام * و في المفتوح فلموجب الفتح بعده و لزوم اللبس حین النصب (و فی جمع الاناث) لسکونه (و یحذف من فعل جماعة الذکور و الواحدةِ المخاطبة) * فتقول یغزو یغزوان یغزون تغزو تغزوان یغزون تغزو

صرف ناقص الفی:

لَنْ یَرْضی (هرگز راضی نمی‌شود) لن یَرْضَیا ، لَنْ یَرْضَوا ، لن تَرضی ، لَنْ تَرضَیا ، لَنْ یَرْضَیْنَ

وحذف نکردن نون در شعر ذیل شاذ است.

ان تقرء ان علی اسماء و یحکما　　　منی السلام و أن لاتشعر أحدا

سلام مرا به اسماء برسانید و مواظب باشید کسی نفهمد.

لام‌الفعل در افعال مثنی بطور مطلق حذف نمی‌شود زیرا در هر سه فعل مذکور یعنی یغزو ، یرمی یرضی دلیلی برای قلب آن نیست تا حذف شود ، در یغزوان و یرمیان بخاطر اینکه ماقبل لام‌الفعل مفتوح نیست و در یرضیان چون همیشه لازم است ماقبل الف مفتوح باشد یاء قلب به الف نشده چون اگر قلب و سپس حذف گردد در هنگام نصب با فعل مفرد اشتباه می‌شود. (یعنی اگر یاء در یرضیان قلب به الف شده و بخاطر التقاء ساکنین حذف شود وقتیکه عامل ناصبه برآن در آید و نون آخرش حذف شود یرضی می‌گردد و دانسته نمی‌شود که آیا مفرد است یا مثنی اما در جزم چنین نیست).

و لام الفعل در جمع مؤنث نیز حذف نمی‌شود (چون نون جمع مؤنث ضمیر بارز است و مقتضی سکون ماقبل خود می‌باشد پس دلیلی برای حذف آن نیست).

لام‌الفعل جمع مذکر غائب و مخاطب و مفرد مؤنث مخاطب حذف می‌شود. مانند: (یَغْزُوْنَ و یَرْمُوْنَ که در اصل یَغْزُوُوْنَ و یَرْمِیُونَ بوده‌اند حرکت لام‌الفعل را حذف و سپس لام را حذف کرده‌ایم و همچنین در تَغْزِیْنَ و تَرْمِیْنَ مانند جمع مذکر عمل می‌شود.)

تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون أغزو نغزو (و يستوى فيه فعل جماعة الذكور و الاناث فى الخطاب و الغيبة جميعا) و (التقدير مختلف) فوزن جمع المذكر يفعون و تفعون و المؤنثِ يفعلن و تفعلن * و يرمى يرميان يرمون ترمى ترميان يرمين ترمى ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمى نرمى * و اصل يرمون يرميون ففعل به اعلال رضوا (و هكذا حكم كل ما كان ماقبل آخره مكسوراً كيُهدِى و يُناجى و يَرتجى و ينبرى و يستدعى و يرعوى) أصله يرعَوِوُ * قلبت الواو الا خيرة ياء لو قوعها خامسة * و لم يدغم للثقل و

صرف فعل يَغْزُوْ چنین است.

يَغْزُوْ ، يَغْزُوانِ ،يَغْزُوْنَ ، تَغْزُوْ ، تَغْزُوانِ يَغْزُوْنَ ، تَغْزُوْ ، تَغْزُوانِ ، تَغْزُوْنَ ، تَغْزِيْنَ ، تَغْزُوانِ ، تَغْزُوْنَ أَغْزُوْ ، نَغْزُوْ.

در فعل ناقص واوی صیغه های جمع مذکر و مؤنث غایب و جمع مذکر و موءنث مخاطب از نظر لفظ یکسانند. اما اختلافشان تقدیری است. وزن جمع مذکر غایب « يَفْعُوْنَ » و در مخاطب « تَفْعُوْنَ » و وزن جمع مؤنث غایب « يَفْعُلْنَ و مخاطب تَفْعُلْنَ می‌باشد.

صرف فعل يَرْمِىْ بر وزن يَفعِل چنین است. يَرْمِىْ ، يَرْمِيانِ ، يَرْمُوْنَ تَرْمِى ، تَرمِيانِ ، يَرْمِيْنَ ،تَرمى ، تَرمِيانِ ، تَرمُوْنَ ، تَرْمِيْنَ ، تَرمِيانِ تَرمُوْنَ ، أَرْمى ، نَرمى اصل يَرْمُوْنَ ، يَرْمِيُوْنَ بوده واعلال فعل « رَضُوْا » را در موردش انجام داده یعنی ضمهٔ یاء را به میم منتقل و یاء را بخاطر التقاء ساکنین حذف نموده‌ایم (و اینکه تنها یرمی را ذکر کرده بخاطر این است که در عدم بقای حرکت عین‌الفعل مخالف يَغْزُوْنَ و يَرْضَوْنَ می‌باشد.) و همچنین است حکم هر فعلی که حرف قبل از لام‌الفعلش مکسور باشد و در همهٔ موارد اعلال و عدم اعلال مانند یرمی می‌باشد مثل يُهدِى (اهداء می‌کند) يُناجِى (مناجات می‌کند) يَرتَجى (امیدوار است) يَنبَرى (اعتراض می‌کند) يَستَدْعى (می خواند) يَرْعَوِى (باز می‌دارد) یرعوی در اصل « يَرْعَوِوُ » بوده واو دومی بخاطر قرارگرفتن در مرتبهٔ پنجم قلب به یاء شده است.

الادغام قد یوجب الثقل و یدرک بالذوق * و لان الادغام مقدّمٌ علی الاعلالِ لو لم یلزم بعد الاعلال ایضا کما فی اتعد و بعده یفوت * و لم یقلب الواو الفامع وجود قاعدته لئلا یلزم الضم علی الیاء * و یجری ایضا فی الادغام للـزومه علی الواو فیه * و لم یقلب یاء ایضا مع و قوعها رابعة لان قلب ما فوق الثلاثة انما هو فی لام الفعل * و قیل لئلا یلزم اجتماع الاعلالین بلا فصل * و یجری

(گویا کسی سوال می‌کند چرا واو در واو دیگر دغم نشده است؟) می گوید بخاطر ثقل دغم نشده است (و از طرف دیگر اگر در کلمهٔ شرایط ادغام واعلال وجود داشته باشد اعلال برادغام مقدم است و دلیلش هم این است که اعلال واجب است اما ادغام واجب نیست مانند اعلال در رَضِیَ و فک ادغـام در «حَیِیَ» و اینکه اعلال در یک حرف متحقق می‌شود اما ادغـام متحقق نمی‌شود مگر در دو حرف.

درحَیِیَ با اینکه دو حرف متماثل درکنار هم قرارگرفته‌اند اما بدلیل دشوار بودن، ادغام صورت نگرفته است وادغام هم به نسبت اعلال دشواتر است) وگاهی موجب دشواری تلفظ مـی‌شود. و دشواری آن هم با ذوق درک می‌شود زیرا اعلال مقدم بر ادغام است و اگر بعد از اعلال هم مانند قبل از آن ادغام صورت نگیرد همچنانکه در اِتَّعَدَ و بعد از آن انجام شد فائده‌اش از بین می‌رود. (چون قبل از اعلال بعلت ایجاد ثقل ادغام صورت نمی‌گیرد و بعد از اعلال شرائط ادغام که اجتماع‌المثلین است از بین می‌رود) واو اولی با اینکه متحرک و ماقبل آن مفتوح است قلب به الف نشده بـلکه دومی قلب به یاء شده تا اینکه ضمه بر یاء لازم نشود یعنی در آنصورت صیغه بـصورت یرعـایُ درمی‌آید. وهمچنین اگر ادغام صورت گیرد ضمه بر واو لازم می‌شود و واو با اینکه در مرتبهٔ چهارم است قلب به یاء نشده است زیرا قلب واویکه در مـرتبهٔ چهـارم و بـالاتر است تنهـا در لام‌الفـعلی صورت می‌گیردکه بعد از آن حرفی نباشد. و گفته‌اند قلب صورت نگرفته تا اعلال دو حرف در یک کلمه لازم نگردد. و این علت یعنی اجتماع دو اعلال در عدم قلب واو به الف نیز جاری است (چون

فی عدم قلبه الفا * و اعروری یعروری * و تقول یرضی یرضیان یرضون ترضی ترضیان یرضین ترضی ترضیان ترضون ترضین ترضیان ترضین ارضی نرضی * و هکذا حکم کل ما کان ماقبل لامه مفتوحا نحو یتمطی و یتصابی و یتقلسی و أصل مصادرها التمطو و التصابو التقلسو قلبت الواو یاء لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ماقبلها فی الاسماء المتمکنة * و واو ألو متعرَّضة

واو دومی به یاء قلب شده اگر اولی هم به الف قلب شود دو اعلال در یک کلمه جمع می‌شود و در إعْرَوْرَی (سوار اسب عریان شد) یعروری اعلال رَمَیٰ ، یَرْمی جاری است. وأصل اعروری ، یعروری ، إعْرَوْرَوَ یَعْرَوْرِوُ بر وزن اعشوشب یعشوشب می‌باشد.

صرف یرضی بر وزن عَلِمَ ، یَعْلَمُ چنین است.

یَرْضیٰ ، یَرْضَیانِ ، یَرْضَوْنَ ، تَرْضی ، تَرْضَیانِ ، یَرْضَیْنَ ، تَرْضیٰ ، تَرْضَیانِ ، تَرْضَوْنَ ، تَرْضَیْنَ تَرْضَیانِ ، تَرْضَیْنَ ، أَرْضَی ، نَرْضی و هر فعلی که ماقبل لام‌الفعلش مفتوح باشد مانند یرضی صرف می‌شود.

مانند « یَتَمَطّی » (با تکبر راه می‌رود) که در اصل یَتَمَطَّوُ بوده که واو قلب به یاء و سپس قلب به الف شده است.

یتصابی (عشق بازی می‌کند) یَتَقَلْسیٰ (کلاه را می‌پوشد) یتصابی (یتصابو) و یتقلسی (یتقلسو) که مصادرشان در اصل عبارتند از تَمَطُّو با تکبر و نازراه رفتن) تَصابُوٌ (عشق و آرزو نمودن) و تَقَلْسُوٌ (قلسنو را پوشیدن) واو به یاء قلب می‌شود چون تلفظ آن آسانتر است و ضمه هم بخاطر مجانست با یاء به کسره تبدیل می‌شود زیرا عربها در اسماء معرب ، واوی راکه در آخر کلمه است و ماقبلش مضموم است (بخاطر قرار نگرفتن سه ضمه متوالی) قلب به یاء نموده و واو را ترک نموده‌اند. (گویا کسی سؤال می‌کند چرا در واو أُلو و هُو عمل اعلال صورت نگرفته است جواب می‌دهد) واو أُلو (جمع ذو) نیز در معرض قلب به یاء واقع می‌شود چون جزء حرکات کلمه است وحرکات در معرض زوال است.

للقلب یاء لأنها اعراب * و هو مبنی * و لا اثر للمدة الفاصلة أی بین الواو و الضمة فی الجمع کعتی جمع عات * اصله عُتُوْوٌ و قلبت الاخیرة یاءً لهذه القاعده بخلاف المفرد کعَتَوْا عُتُوّاً و مغزوٍ فلا یجب * لکن یجوز فی مغز و مغزی دون عتوّ * و لفظ الواحدة المؤنثة فی الخطاب کلفظ الجمع فی بابی یرمی و یرضی و التقدیر مختلف فوزن الواحدة تفعِینَ و تفعَیْنَ و وزن الجمع

(گویا کسی سؤال می‌کند چرا واو در هو به یاء تبدیل نشده است؟ در جواب می‌گوید) هرچند قاعده در مورد هو صدق می‌کند اما چون مبنی است تغییر نمی‌پذیرد.

(آیا مدی که در بین ضمه و واو واقع می‌شود تأثیری در عدم قلب دارد؟)

مدی که در بین واو آخر کلمه و ضمهٔ ماقبل آن در کلمهٔ مانند عِتِیّ جمع عات قرار می‌گیرد تأثیری ندارد. عتی در اصل عُتُوْوٌ بوده واو دومی بر خلاف مفرد مطابق این قاعده به یاء تبدیل می‌شود (در عتوو قرارگرفتن در آخر و مضموم بودن ماقبل منتفی است زیرا ماقبل واو مد ساکن است. اما چون جمع ثقیل است نسبت به تخفیف اولویت دارد و مد را بخاطر ضعف آن مانند معدوم دانسته‌اند و مانند این است که ضمه قبل از واو بوده پس واو به یاء قلب و ضمه به کسره تبدیل شده است سپس واو اولی قلب به یاء و در دومی دغم شده واعلال سید در مورد آن انجام می‌شود سپس عین‌الفعل کلمه را بخاطر مناسبت با یاء مکسور نموده و عِتی شده است).

اما در مفرد آن عُتُوٌّ قلب واجب نیست زیرا مانند جمع ثقیل نمی‌باشد ولی در مغزو بر خلاف عتو درست است که قلب صورت گیرد و مغزی شود (چون عتو مصدر است و بر خلاف مغزو که مفعول است قلب در آن جایز نیست چون حروف عتو کمتر از مغزو و در نتیجه مغزو نسبت به قلب سزاوارتر است.)

در دو باب یرمی و یرضی یعنی هر فعلی که عین‌الفعلش مکسور یا مفتوح باشد صیغهٔ مفرد مؤنث مخاطب مانند جمع مؤنث مخاطب است اما اختلافشان تقدیری است وزن مفرد تَفعِینَ و تَفعَین و وزن جمع تَفعِلْنَ و تَفعَلْنَ می‌باشد.

تفعِلن و تفعَلْنَ * و الالتباس فیهما و فی یغزو فی حالة الرفع دون النصب و الجزم * و الأمر منها أُغْزُ ، أُغزوٰا الخ و ارم ارمِیا الخ و ارضَ و ارضیا الخ * و اعیدت اللام المحذوفة ببناء الامر مع نون التأکید کاغزون و ارمین و ارضین بردّالألف المعادة یاء * و لا یعتد بحرکة واو الجمع و یاء المخاطبة مع نـون التأکید لانه مع الضمیر البارز کالمنفصل کما مر* و اسم الفاعل منها غاز غازیان

والتباس در بین مفرد و جمع در ترضین و ترمین وامثال آنها و در یغزو تنها در حالت رفع است نه نصب و جزم (چون در حالت جزم ونصب حرف آخر افعال مذکر ومفرد مخاطب حذف می‌شود و در جمع مؤنث بحال خود باقی می‌ماند) « صرف فعل امر حـاضر از ناقـص واوی و یائی والـفی » أُغـزُ (بجنگ) أُغزُوا ، أُغزُوْا ، أُغزِی ، أُغزُوا ، أُغزُوْنَ.

إرْمِ ، إرْمِیا ، إرمُوْا ، إرمی ، إرمِیا ، إرمِیْنَ ،

إرْضَ ، إرضَیا ، إرضَوْا ، إرضَی ، إرضَیا ، إرضَیْنَ.

اگر نون تأکید به آخر فعل مفرد امر ناقص ملحق شود لام‌الفعل محذوف برمی‌گردد.

مانند: أُغزُوَنَّ ، إرمِیَنَّ ، إرضَیَنَّ .

و بجای الف یاء آورده می‌شود (زیرا لام‌الفعل در افعال ناقص بمنزله حرکت در افعال صحیح است یعنی هرچند محذوف در إرض الف است ، چون نون تأکید اقتضای فتحه ماقبلش را دارد و الف در هر حال ساکن است به حرف مقلوب عنه « یاء » بر می‌گردد) همچنانکه در آنجادرهنگام الحاق نون تأکید حرکت باز می‌گردد دراینجا هم حرف عله باز می‌گردد.

و در ملحق شدن نون تأکید به فعل جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطب در فعل ناقص مفتوح العین اهمیتی به حرکت واو جمع و یاء مخاطب داده نمی‌شود زیرا همچنانکه توضیح داده شد نون تأکید در هنگام الحاق به ضمیر بارز در عدم اتصال در حکم کلمهٔ مستقلی است و در نتیجه لام‌الفعل باز نمی‌گردد.

غازون غزّاء غزّیً غُزَاةٌ بضم الفاء و تخفیف العین * و هذا البناء مختص بالناقص غُزوٌ غزوانٌ غِزاء اصله غِزاوٌ قلبت الواو همزة ابتداء لأنهما تقلبان همزة اذا وقعتا طرفا بعد الف زائدة ککساء و رداء او قلبت الفاً ثم حرکت کما مر فی صائن غُزِیٌّ اصله غزوو قلبت الواو الاخیرة یاء للقاعدة السابقة فی تمط *

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

« اسم فاعل فعل ناقص »

غازٍ[1] (یک مرد جنگنده) غَازِیَانِ ، غازُوْنَ (غازِوُوْنَ) که واو اولی قلب به یاء شده و غازیون گشته ضمهٔ یاء را به ماقبلش داده و یاء را حذف نموده غازون شده است) غازیة ، غازیتان ، غازیات و غُزّاء (که در اصل غزاو بوده واو بعد از الف زائده قرار گرفته و تبدیل به همزه شده است) غزّی (با تشدید زاء در اصل غزو بوده واو بخاطر قرار گرفتن در آخر و مضموم نبودن ماقبل قلب به یاء شده است).

غزاة (در اصل غُزَوَة بوده واو بخاطر متحرک بودن و مفتوح بودن ماقبل قلب به الف شده است) بنای فعاة مختص افعال ناقص است. چهارم غزو (با ضم و سکون) پنجم غزوان (با ضم و سکون) ششم غزاء (با کسر و فتح) که در اصل غزاو بوده که واو و یاء اگر بعد از الف زائد قرار گیرند به همزه تبدیل می شوند مانند: کساء و رداء که در اصل کسا و وردای بوده‌اند که واو و یاء به همزه تبدیل شده است یا اینکه واو و یاء قلب به الف و سپس متحرک شده‌اند همچنانکه در بحث اعلال صائن گذشت.

غزیٌّ در اصل غزوو بوده واو أخیر مطابق قاعدهٔ قبلی که در مورد تمط[2] جاری شد قلب به یاء می‌شود.

---

۱ - اصل « غاز » غازو بوده چون واو در آخر کلمه واقع است و ماقبلش مکسور می‌باشد به یاء قلب شد همانطوریکه در « غزِوَ » واو به یاء قلب شده و غزِی می‌خوانیم

۱ - اصل در تمطی ، تمطو با ضم طاء است واو به یاء قلب و ضمه هم به کسره تبدیل شده زیرا اعراب واوی را که در آخر کلمه است و ماقبلش مضموم است ترک کرده‌اند.

و لم یعتدّوا بالمدة فی المجموع حاجزاً لثقل الجمع فکان ماقبلها مضموم فصار غُزُوِیٌ ثم أعل اعلال مرمی کما یأتی فصار غُزِیٌّ غُزَواءُ غازیةٌ الخ * و جمع تکسیرها غوازٍ غوازِیَ * و أصل غاز غازوٌ قلبت یاء لان کل واو متطرفة مکسور ماقبلها تقلب یاء ثم حذفت الیاء لالتقاء الساکنین بعد حذف الضمة کما قلبت فی غُزِیَ * و اذا ادخلتَ لام التعریف عادت الیاء * ثم قالو غازیة لان المؤنث فرع المذکر و التاء طاریة فلا تعتبر و اعتبرت فی قلنسوة لعدم اعلال تمطی لان أصله علی التاء دون هذا * و جاز ان یکون القلب هنا لوقوعها رابعة

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

و به مدی که در جمع بعنوان مانعی برای جلوگیری از قلب بخاطر ثقل جمع است توجهی نمی‌شود پس غزوو قلب به غزوی می‌شود سپس اعلال مرمی در مورد آن جاری می‌شود یعنی واو دومی هم به یاء بدل می‌شود و اگر واو و یاء درکلمه‌ای جمع شوند و اولی ساکن باشد لازم است واو قلب به یاء شود و ماقبل هم بخاطر یاء مکسور می‌شود پس خوانده می‌شود غُزِیٌّ ، در غُزَواء (بخاطر التباس عمل قلب صورت نگرفته است).

جمع مکسر آن دارای دو صیغه است غواز در حال رفع وجر وغوازی در حال نصب اصل « غاز » غازو بوده واو بخاطر قرارگرفتن در آخر کلمه و مکسور بودن ماقبل قلب به یاء شده است.

سپس یاء بخاطر التقاء ساکنین با تنوین حذف می‌گردد همچنانکه واو در فعل مجهول رضی به یاء قلب شده است. واگر أل بر سر اسم فاعل ناقص در آید یاء باز می‌گردد. زیراأل تعریف موجب اسقاط تنوین است والتقاء ساکنین در بین نیست.

هرچند در غازیة واو درآخر قرارنگرفته امابا توجه به اینکه مؤنث فرع مذکر و « تاء » عارضی و زیادی است و آنچه که در اصل روی می‌دهد در فرع هم تکرارمی‌شود اهمیتی به حرف زیادی داده نمی‌شود. اما در قلنسوة بخاطر اینکه مفرد و تاء اصلی است اعلال تمطی در بارهٔ آن اجراء نمی‌شود و مانند تمرة می‌باشد.

و در امثال غازیة جایز است که قلب انجام شود بخاطر اینکه در مرتبهٔ چهارم واقع شده است.

* و جمع تکسیر الفعیل بمعنی الفاعل غُزَواءُ غِزاءٌ غُزُو غَزوانٌ غِزْوانٌ اَغْزاءٌ اَغزِیاء اَغزیةٌ غُزِیٌ غَزوی * و علیک باعلال ما اعل لمعرفتک مما سبق غزیةٌ الخ غزاء غزایا * أصله غزایِوُ قلبت الیاء همزة و الواو یاء فکرهوا همزة مکسورة بین حرفی علة ففتحوا الهمزة و قلبوا الیاء الفا فصار غزائی فکرهوا الهمزة بین الفین قلبت یاء فصار غزایا * قال ابن الحاجب و تقلب الیاء اذا وقعت بعد همزة بعد الف فی باب مساجد و لیس مفردُها کذلِک أی بهمزة الفا و الهمزة یاء کشوایا جمع شاویة بخلاف شواء جمع شائیة * و یمکنْ ان یقال

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

جمع مکسر فعیل بمعنای فاعل دارای هشت وزن است. غزواء (با ضم وفتح) غزاء (باکسر و فتح) غزو (با دو ضم) غزوان (با ضم و سکون) غزوان (باکسر و سکون) اغزاء (با ضم و سکون) أغزیاء (بافتح و سکون) أغزیة (با فتح و سکون) غزی (با ضم وکسر) غزوی (با فتح و سکون).

ومطابق آنچه که در بارهٔ اعلال گفته شد اعلال را در بارهٔ غزیة تا غزاء انجام دهید.

« غزایا » در اصل غزایو بوده یاء به همزه تبدیل و واو به یاء قلب شده است چون قرارگرفتن همزهٔ مکسور را در بین دو حرف عله نپسندیدند همزه را مفتوح نموده و یاء را قلب به الف نمودند غزائی شد. نخواستند که همزه در بین دو الف باشد همزه راقلب به یاء نمودند غزایا شد.

ابن حاجب در شافیه دربحث اعلال لام گفته است هرگاه در باب مساجد (صیغه منتهی‌الجوع) یاء بعد از همزه و الف قرار گیرد. و در مفردش چنین ترتیبی نباشد قلب به الف می‌شود و همچنین همزه تبدیل به یاء می‌شود مانند: شوایا جمع شاویه (که در اصل شواوی بوده واو بعد از الف به همزه تبدیل شده شوائی گردید. یاء بعد از همزه و الف قرارگرفته و مفردش چنین نیست) برخلاف شواء با همزه که جمع شائیة است (در اصل شوائی مانند: غواز در آن اعلال صورت گرفته و هر چند یاء بعد از همزه والف قرارگرفته اما یاء به الف و همزه به یاء قلب نشده‌اند چونکه این ترتیب در مفردش هم هست.) ممکن است گفته شود اصل غزایا غزائو بوده و همزهٔ آن زائد می‌باشد چون دلیلی بر قلب

أصله غزائو بان تکون الهمزة زائدة ابتداء اذ لا دلیل علی قلبها من الیـاء * و بمعنی مفعول غَزِیٌّ غزیّانِ غَزْوٰی غُزائیٰ غُزَواءُ للـذکور و الانـاث * و فـی الفعول غُزُوٌّ غُزَوٰاءُ اغزاء لهما * و تقول فی المفعول من الواوی مغزو و من الیائی مرمی اصله مرموی بقلب الواو یاء لان الواو و الیاء اذا اجتمعتا فی کلمة واحدة وأولاهما ساکنة قلبت الواو یاء و ادغمت الیاء فی الیاء و کسر ماقبلها

آن از یاء نیست.

در فعیل بمعنای مفعول صیغه‌های آن چنین است غزیٌّ (در اصل غزیو بوده چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده و اولین حرف ساکن است درنتیجه واو به یاء قلب و غزیٌّ شده است)
غزیّان ، جمع صحیح ندارد ، جمع مکسر آن غَزوىٰ ، غزائی (با ضم غین) غزواء (با ضم و فتحتین) برای مذکر و مؤنث استعمال می‌شود در فعول بمعنای فاعل چنین می‌خوانیم.
غُزُوٌّ (با ضمتین) غزواء (با ضم و فتحتین) أَغْزَاء (با فتح و سکون) برای مذکر و مؤنث بکار می‌رود.

بنای اسم مفعول از ناقص واوی و یائی

مغزوٌّ (در اصل مغـزوو بوده کـه واو اولی در دومـی دغم شده است) مغزوّ (یک مرد جنگیده شده با او) مَرْمِیٌّ دراصل « مرموی » بروزن مفعول بوده واو را به یاء قلب کردند و ماقبلش راکسره داده « مرمیٌّ » شد زیرا هرگاه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و اولی ساکن باشد واو را به یاء قلب کرده و یاء را در یاء دغم می‌نمایند و ماقبل آن را مکسـور می‌کننـد مـرمیٌّ (یک مرد تیر انداخته شده بسوی او) مشروط بر اینکه:

بشرط أن لا يكون الاول منهما بدلا كسُويِرَ و ديوانٍ و ان لا يكون فى افعلَ و لا عَلَمٍ نحو أيْوَمَ و حَيْوَةَ ان لا يكون الياءُ للتصغير اذا لم يكن الواو طرفا نـحو أُسَيْوِدَ * و كثر فى الواوى مغزى و ان خالف القياس تشبيها بنحو عتى * و لم يجز في نحو عدو مفردا عدى مع صدق قاعدة وقوع الواو رابعة لعدم الاعتداد بالمدة فكان ماقبلها مضموم* و انما اجازوا فى مغزِيٍ لانه أثقل او لانه قلبت

۱ـ اولین حرف از آن دو یاء یا واو، مقلوب از حرف دیگری نباشد مانند سویر که مجهول ساير است و دیوان که « دووان » بوده است.

۲ـ اینکه در اسم بروزن افعل نباشند مانند أيوم (يوم أيوم: روز روشن).

۳ـ در اسم خاص نباشند مانند حيوة (اسم شخصی است. چون در اسم خاص قلب وادغام برعکس کلمات دیگر صورت نمی‌گیرد).

٤ـ « ياء » برای تصغیر نباشد و واو در آخر قرار نگرفته باشد مانند أسيود[1] مصغر أسود.

در اسم مفعول ناقص واوی مانند مغزو قلب دو واو به یاء بسیار است هر چند بخاطر تشبیه به عتی مخالف قیاس است (عتی در اصل عتوو جمع عات بمعنای متمرد است واو دومی بخاطر قرار گرفتن در آخر کلمه و مضموم بودن ماقبل قلب به « ياء » شده و عتوی خوانده می‌شود سپس واو اولی را به یاء قلب کرده و در یاء دومی دغم می‌گردد و عتی می‌شود و ضمه را هم تبدیل به کسره نموده و عِتِيٌّ خوانده می‌شود.)اما در عدو (یعنی در فعول واوی) مفرد أعدی هرچند قاعده قرار گرفتن واو در مرتبهٔ چهارم صادق است بخاطر در نظر نگرفتن مدیکه در بین عین‌الفعل و لام‌الفعل است. جایز نیست که واو قلب به یاء شود. و مانند این است که ماقبل واو مضموم باشد.

۱ ـ بعضیها بنابر اینکه مصغر فرع مکبر است قلب و ادغام را جایز نمی‌دانند و اسیود می‌خوانند اما عده‌ای دیگر قلب و دغم را جایز می‌دانند و بصورت اُسیّد می‌خوانند و توجهی به مکبر نمی‌کنند زیرا در مکبر مانعی برای قلب وجود دارد که التباس است اما در مصغر نیست پس قلب و دغم صورت می‌گیرد.

في فعله المجهولِ و لذا لم يأت من نحو يرضى الا مرضى و فعلَ عدّوٍ معلومٌ لـم تقلب فيـه كيعـدو (تنبيه) * لم يعتدوا فى عدوٍّ و مغزوٍّ على ما هو القياس بالمدة فى قاعدة وقوع الواو رابعة فصاعدا و اعتدوا بها فى المفرد فى قاعدة تمطى فامتنعوا من القلب في كلتـا القـاعدتين فـي فـعول وجوبـا و مـفعول

و اینکه در مغزی (مغزوی) برخلاف عدو قلب راجایز دانسته‌اند این است که مغزی بخاطر کثرت حروف ثقیل تر از عدو است و تلفظ یاء هم آسانتر است (زیرا مغزو دارای پنج حرف است). و یا اینکه در فعل ماضی و مضارع مجهول آن قلب صورت گرفته پس اسم مفعول هم حمل بر فعل شده است باتوجه بهمین دلیل یعنی قلب در فعل که سبب قلب در اسم مفعول می شود اسم مفعول واوی در باب چهارم بصورت یائی آمده است (چون فعل آن معلوم یا مجهول ماضی یا مضارع قلب به یاء می‌شود) مانند: یرضی که اسم مفعول آن تنها بصورت مرضی می‌آید و فعل ناقصیکه فعول بمعنای فاعل از آن ساخته می‌شود واو قلب به یاء نمی‌شود مانند: عدو که مثل یعدو قلب در آن صورت نگرفته است.

یاد آوری:

در فعول و مفعول مانند: عدوّ و مغزوّ مطابق قاعده حرف مدیکه دربین عین‌الفعل و لام‌الفعل واقع شده در قاعده قرار گرفتن واو در مرتبهٔ چهارم و بالاتر اگر ماقبل آن مضموم نباشد قـلب بـه یـاء می‌شود، و به حرف مّد بخاطر اینکه مانع محکمی نیست اهمیت نداده‌اند. اما در مفرد آنها مانند: عتوّ وعدوّ بخاطر آسان بودن مطابق قاعدهٔ تمطی (که اگر واو در اسماء معرب در آخر کلمه قرار گیرد و ماقبل آن مضموم باشد به یاء قلب می‌شود زیرا واو را ترک می‌کنند.) عمل نموده‌اند.

در هر دو قاعده از قلب واو به یاء خوداری کرده‌اند در فعول امتناع بخاطر قلب حروف واجب است و در مفعول جایز است (یعنی در مفعول بخاطر اینکه مفرد است هر چند حروف آن زیاد است عدم اعلال بهتر است.)

اختیارا* و الکل موجه * و لا ضیر فی اجتماع الاعتبارین المتضادین بالنظر الی قاعدتین * و تقول فی فعول من الواوی عدو عدوان عدوین اعداء عُدِیٌّ بالضم و الکسر * و هذا جمع لا نظیر له * و قالوا عدوةَ الله حملا علی صدیقة

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

کلاً ما دارای دو قاعده هستیم: اول اینکه واوی که در آخر کلمه قرار گرفته وماقبل آن مضموم است قلب به یاء می‌شود همچنانکه در تمطی قلب شده است. قاعدهٔ دوم: واویکه در مرتبهٔ چهارم است و ماقبل آن غیر مضموم است به یاء قلب می‌شود. و اگر مد را بحساب نیاورند انقلاب واو در یاء در مفرد و جمع عدو مطابق قاعده اولی روی می‌دهد و الاّ طبق قاعدهٔ دومی قلب واو به یاء لازم است هرچند صرفیون آن را از هر دو قاعده خارج کرده و به هیچیک از آندو در مفرد عمل نکرده‌اند واو بخاطر عدم ثقالت باقی مانده و طبق یکی از دو قاعده در جمع ، بخاطر ثقل واو را به یاء قلب کرده و عمل به هر دو را جایز دانسته‌اند. و اینکه در مغزو عمل نشده چون دو وجهی است. اما نتوانسته است مطلب را بخوبی توضیح دهد و بهتر این است که گفته شود مد را در مفرد عدو در قاعده واقع شدن واو در مرتبهٔ چهارم بحساب نیاورده و در قاعده تمطی بحساب آورده‌اند و واو را به یاء قلب نکرده‌اند زیرا هیچ یک از دو قاعده بر آن صدق نمی‌کند اما در جمع برعکس با در نظر گرفتن هر دو قاعده واو را به یاء قلب کرده و هر دو دلیل را در مغز و جایز دانسته و بدون اشکال است).

و هر یک از دو دلیل موجه است.

و در معتبر دانستن مد یا معتبر ندانستن آن تناقضی پیش نمی‌آید بلکه اگر دو قاعده بطور مستقل با توجه به دو لفظ در نظر گرفته شوند اشکال ندارد.

(و وقتی متناقض و غیر جایزند که با توجه به لفظ واحد در نظر گرفته شوند.)

در فعول بمعنای فاعل یا مفعول واوی می‌گوئی: عدوّ (عدوو) عدوان ، عدوین (مفعول) أعداء ، عُدِیّ (با ضم و کسر اول) و این جمع در کلام عرب نظیری ندارد (چون وزن فِعَل با کسر فاء مختص اسماء جامد و در صفات فقط این وزن آمده است.)

(در باب اسم فاعل آمده که فعول بمعنی فاعل مذکر و مؤنث در آن یکسان است پس چرا عربها می‌گویند عدوة الله؟ در جواب می‌گوید).

لتضادهما * و من اليائی بغی اعلاله کمرمی تقول بغی بغیان بغایا * و فی فعیل من الواوی صبیٌّ صبیان صبیینِ صبیونَ صبیینَ صبیةٌ صبیتان صبیتینِ صبیاتٌ صَبٰایا أصلهما صبائو و بغائو فاعلا کغزایا و من الیائی شریّ فی سریع السیر تقول شری شریان شریینِ شریون شریینَ * ما سمعت مکسره فی أیّ صیغة هو * شریة شریتان شریتینِ شرایا (و الثلاثی المزید فیه) تقلب واوه یاء

و عدوةالله را حمل بر صدیقة بخاطر تضادیکه در بین آنها وجود دارد نموده‌اند.

چون حمل ضد بر ضد شایع است یا اینکه هریک از آنها بمعنای فاعل است پس حمل دو چیز همسان است.

در صرف فعول یائی می‌گوئی: بغیٌّ (تجاوزکار) بغیٌّ (بغوی) که همانند مرمی اعلال می‌شود بغیٌّ ، بَغِیّان ، بغایا (برای مذکر و مؤنث) در صرف فعیل واوی صبی می‌گوئی: صبیٌّ (کودک) صبیٌّ (صبیو) صبیّان ، صبیین ، صبیُّون صبیة ، صبیّتان ، صبیتین ، صبیّات صبایا.

اصل صبایا صبائو (فعیل واوی) و بغایا (بغائو) (فعول یائی) است که اعلال غزایا در مورد آنها انجام شده است (یعنی واو به یاء قلب و واویکه بعد از الف قرار گرفته تبدیل به همزه شده همزه را مفتوح و یاء اخیر به الف و همزه هم به یاء قلب شده است).

صرف فعیل یائی چنین است.

شریٌّ (تند رونده) شریٌّ ، شریّان ، شریین ، شریُّون ، شریین ، شریّةٌ ، شریّتان ، شریّتین ، شریّات ، شرایا. اما جمع مکسری برای این وزن از صیغه‌های نه گانه که برای جمع فعیل آمده‌اند نشنیده‌ام.

لان کل واو و هو لام لم یعقبه لام أخری و وقعت رابعة فصاعدا و لم یکن ماقبلها مضموما حقیقة کیغزو و لا حکما کعدوّ قلبت یاء ثم الفا فتقول اعطیٰ یعطی و اعتدی یعتدی و استرشی یسترشی و مع الضمیر أعطیت و اعتدیت و استرشیت و کذلک تغازینا و تراجینا مع ضمیر المتکلم مع الغیر

« اعلال در ثلاثی مزید »

در ثلاثی مزید واو قلب به یاء می‌شود (خواه در ماضی یا در مضارع) زیرا هر واوی که لام‌الفعل باشد و لام دیگری بعد از آن قرار نگیرد (از ارعوی و ارعاوی احتراز کرده است) و در مرتبهٔ چهارم و بالاتر واقع شود و ماقبلش مضموم چه حقیقی مانند: یغزو و چه حکمی مانند: عدو نباشد (که مد آن محسوب نمی‌شود) قلب به یاء می‌شود و بخاطر تخفیف قلب به الف می‌شود مانند: « أعطی » (بخشید) (در أَعْطَوَ اول واو قلب به یاء و سپس قلب به الف می‌شود) یُعطی (می‌بخشد) إعتدی (دشمنی ورزید) یعتدی ، إسترشی (طلب رشوه نمود) یسترشی صرف آن با ضمیر چنین است: أَعْطَیْتُ ، إِعْتَدَیْتُ ، إِسْتَرْشَیْتُ ، (یعنی اتصال ضمیر بارز متحرک مانع از قلب نیست و قاعدهٔ قبلی جاری می‌شود).

همچنین با ضمیر متکلم‌مع‌الغیر چنین است مانند: تغازینا (با هم نبرد کردیم) که در اصل تغازونا بوده و تراجینا (هر دو با هم امیدوار بودیم) که در اصل « تراجونا » بوده است.

(الرابع المعتل العين و اللام) (و يقال له اللفيف المقرون)* و لا يجيء الا من باب ضرب يضرب و علم يعلم * و اختص ما كلاهما واو بعلم يعلم * و لم يوجد ما كان عينه ياء و لامه واواً فتقول شوى يشوى شيّا كرمى يرمى رميا * و تقول قوى يقوى قوة قوى فى الصفة * و الجمع اقوياء * و روِىَ يروى ريّـاً

« لفيف مقرون »

قسم چهارم معتل العين و اللام یا لفیف مقرون است. و تنها از دو باب « ضَرَبَ يَضْرِبُ و عَلِمَ ، يَعْلَمُ » می‌آید. و باب « عَلِمَ ، يَعْلَمُ » مختص افعالی است که عین‌الفعل و لام‌الفعلشان واو است. (و بخاطر رفع ثقل واو دومی قلب به یاء می‌شود).

اما فعل و یا اسمی که عین‌الفعلش یاء و لام‌الفعلش واو باشد یافت نشده است.

لفیف مقرون شوی (بریان کرد) یشوی ، شیّا (شویا) از نظر اعلال و تصریف و غیره مانند فعل « رمی ، یرمی » می‌باشد.

(در شوی قلب واو به الف جایز نیست تا اینکه حذف یکی از دو الف لازم نشود و کلمه از حالت اصلی خود خارج نگردد. چونکه اصل در هر کلمه‌ای آن است که سه حرف باشد حرفیکه برای آغاز کلمه است ، حرفیکه روی آن وقف می‌شود و حرفی که واسط در بین حرف مبتدأبه و موقوف علیه است. و اگر گفته شود اگر اصل آن شوی است چرا در لام‌الفعل اعلال می‌شود ولی در عین‌الفعل اعلال نمی‌شود با اینکه علت اعلال در هر دو وجود دارد میگوئیم آخر کلمه نسبت به تغییر و تصرف اولی تر است) پس مثل ناقصْ با آن عمل می‌شود نه اجوف.

در صرف فعل قوی (نیرومند شد) از باب عَلِمَ ، يَعْلَم می‌گوئی: قَوِيَ ، يَقْوى ، قُوَّةً و صفت مشبهٔ آن قَوِيٌّ و جمع آن أقویاء می‌باشد.

(اصل قَوِی قوو بوده که مانند رَضِيَ ، يَرْضَى اعلال در مورد آن صورت گرفته و دغم نشده است زیرا اعلال در چنین موردی واجب است بر خلاف ادغام که واجب نیست چون جایز است که قوی خوانده شود پس سببی برای ادغام نیست. و قوی آسانتر از قوّ با ادغام خوانده می‌شود.)

کرضی یرضی رضیا * و الحاصل ان هذا مثل الناقص فلا یعل العین أصلا فهو ریان و امرأة ریا باعلال مرمی مثل عطشان و عطشی و جمعهما عطاش بکسر الفاء و هو قیاس فعلان فعلی * تقول ریانٌ ریانانِ رِواءٌ ریّا ریّیان رواءٌ * و لم تقلب الواو یاء مع کسر ماقبلها و اعلالِ مفرده للزوم اعلالین بلافصل اذا لالف حاجز غیر حصین * قلبت الواو همزة ابتداء لان الواو و الیاء الواقعتین طرفا بعد الف زائدة تقلبان همزة* أو بعد جعله الفا لان الالف حاجز غیر حصین

فعل روی (سیراب شد) یروی ، ریّاً مانند: رضِی ، یرضَی ، رضیّاً صرف می‌شود (در رَوِیَ اعلال صورت نگرفته تا اینکه در مضارع هم اعلال لازم نشود و چون در فَعَلَ که اصل است اعلال صورت نگرفته در فَعِل هم که فرع است صورت نمی‌گیرد).

و هدف از این تشبیهات آن است که اعلال لفیف مقرون مانند فعل ناقص است اما در عین‌الفعل آن اعلال صورت نمی‌گیرد.

و چون اسم فاعل « روی » مانند اسم فاعل «شوی » بروزن راوی نمی‌باشد بلکه بروزن صفت مشبهه فعلان است مانند: ریّان و امرأة ، ریّا که اعلال مرمی درمورد آن صورت می‌گیرد.

مانند: عطشان و عطشی که جمع آندو عِطاش و این وزن برای فعلان فعلی قیاسی می‌باشد (بجای ریان راو گفته نمی‌شود بلکه بجای اسم فاعل صفت مشبهه را برای آن بکار می‌برند).

در صرف صفت مشبهه آن می‌گوئی:

ریّان (سیراب کننده) ریّانان ، رِواء ، ریّا ، ریّیان ، رواء.

در رواء با اینکه ماقبل واو مکسور است و در مفرد آن اعلال صورت گرفته اما واو قلب به یاء نشده چونکه دو اعلال پشت سر هم یعنی (قلب عین به یاء و لام‌الفعل به همزه) لازم می‌آید. چونکه الف واقع در بین عین و لام مانع محکمی نیست. ابتدا یاء قلب به همزه می‌شود چون واو و یاء واقع بعد از

فکان ماقبلها مفتوح * واروی کاعطی * و تقول حیبی کرضی * و یجوز حَیَّ بفتح الحاء و کسرها یحیا بقلب اللام الفا * و لم یدغم و الالزم ضم الیاء حیوةً کتبت واواً علی لغة من یمیل الالف الی الواو و ان کانت الالف المنقلبة عن الیاء التی قبلها یاء أخری تکتب الفا کصدیا و ریا الا فی یحیی و ریی علمین فهو حیٌّ و حیّا و حَیِیا فهما حیان و حَیُّوا و حیِیُوا فهم احیاءٌ و یجوز حَیُوا

الف زائد اگر در آخر کلمه قرار گیرند تبدیل به همزه می‌شوند. یا بعد از اینکه یاء قلب به الف شد به همزه تبدیل می‌شود زیرا اگر الف در بین حرکت فتح و یاء قرار گیرد مانع محکمی نیست و مانند این است که ماقبل آن مفتوح باشد. وأَزْوىٰ مانند أَعْطىٰ است (یعنی فعل مزیدفیه لفیف مقرون کاملا و در تمام جهات همانند مزیدفیه ناقص می‌باشد یعنی أروی در اصل أَزْوَیَ بوده است) و « حَیِیَ » نیز در عدم اعلال عین‌الفعل مانند « رَضِیَ » می‌باشد. حیّ با فتح و کسر حاء[1] و ادغام جایز است و در مضارع آن یحیا جایز است که یاء قلب به الف شود. و یاء در یاء ادغام نشده است و اگر ادغام شوند لازم است که یاء مضموم شود با اینکه ضمهٔ یاء در مضارع متروک است. و مصدر آن حیوة است که در اصل حَیَیَة می‌باشد که یاء قلب به الف و بصورت واو نوشته می‌شود (تا باصفت مشبهه مؤنث اشتباه نشود) و این بنابر لهجهٔ کسانی است که الف را به سوی واو اماله می‌کنند (مانند زکوة، صلوة) هرچند الف منقلب از یائیکه ماقبل آن یاء باشد بصورت الف نوشته می‌شود مانند صدیا (تشنه) و ریّا (سیراب) اما در یحییٰ و رَیّیٰ چون اسم خاصند بصورت « یاء » نوشته می‌شوند. (هر الفی که در مرتبهٔ چهارم و بیشتر واقع شود یاء نوشته می‌شود مثل مصطفی وأَغزی).

صفت مشبهه آن حیّ با ادغام است.

صیغه تثنیه آن با ادغام و بدون ادغام آمده است مانند: حیّا و حییا.

حیّان صیغه تثنیه صفت مشبهه.

حیّوا و حییوا صیغهٔ جمع مذکر غایب ماضی با ادغام و فک ادغام و احیاء جمع صفت

۱ - کسره حاء بانقل حرکت یاء به حاء

بالتخفیف کرضوا* و الامراحی کارض * و احیا یحیی کاعطی یعطی * و لا یدغم حال النصب حملا علی الرفع و حایا یحایی محایاة کناجی یناجی مناجاة و استحیی یستحی استحیاء کاسترشی یسترشی استرشاء * و منهم مَن یَحذِفُ العینَ اعتباطا فیقول استحی یستحی استحِ فحذفت اللام في الامر أیضا * و کذا فی الجزم * و تعود اللام عند التأکید و ذلک لکثرة الاستعمال کما قالوا لا ادر

مشبهه است.

و در فعل جمع مذکر حیوا[1] با تخفیف وحذف « یاء » جایز است مانند رضوا.

صیغه امر حاضریش « إحْیَ » مانند « إرضَ » میباشد که یاء آخر آن حذف شده است.

وصیغه مفرد مذکر غائب باب افعالش « أحیی ، یُحیی مانند « أعطی ، یُعطی » میباشد.

در حالت منصوب بودن[2] حمل بر رفع شده دغم نمیشود.

صرف باب مفاعلهٔ آن چنین است: (حایا ، یحایی ، محایاة) که مانند: ناجی ، یناجی ، مناجاة صرف میشود. یعنی به کودک غذا داد.

باب استفعال حیی: إسْتَحْییٰ ،یَسْتَحْیی ، إسْتَحْیاءً مانند: إسْتَرْشیٰ ، یَسْتَرْشیٰ إسْترشاءً صرف میشود.

بعضی از اعراب عین الفعل را بدون دلیل حذف میکنند و خوانده میشود إسْتَحیٰ ،یَسْتَحی امر آن إسْتَحِ که در امر لام الفعل حذف می شود و همچنین در حالت جزم لام الفعلش حذف میشود و در هنگام الحاق نون تأکید لام الفعل محذوف بر میگردد. و عین الفعل بخاطر کثرت استعمال حذف

---

۱ ـ مانند قول شاعر:

وکنّا حسبناهم فوارس کَهْمَسٍ   حیوا بعد ماماتوا من الدهر أعصرُ

آنها را مانند قهرمانان قبیله کهمس میدانستیم که بعد از اینکه روزگاران زیادی مرده‌اند زنده‌اند.

۲ ـ ألیس ذلک بقادر علی أن یحیی الموتی

فی لا ادری و لم یک فی لام یکن * ﴿ الخامس ﴾ المعتل الفاء و اللام و یقال له اللفیف المفروق) و لا یکون فاؤه الا واواً إلا یَدِیَ و لامُه إلا یاء * و لا یجیء الا من باب ضرب یضرب و علم و حسب فتقول وَ قیٰ کَرَمیٰ یَقي یَقِیانِ یقون تَقی تقیان یقینَ تقی تقیان تقونَ تقینَ تقیانِ تقینَ اَقي نَقی * و الامر قِ علی وزن عِ * و یلزمه الهاءُ فی الوقفِ نحو قه تقول قِ قیا قوا قی قیا قینَ علی وزنِ عِ عِلا عوا

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

می‌شود هرچند بر خلاف قیاس است در اینجا اشاره به مطلق حذف است مانند لأدر در لأدری و لم‌یک در لم‌یکن که حذف بخاطر اعلال نیست بلکه بخاطر کثرت استعمال است. و در باب استفعال لفیف همین قاعده جاری است.

« لفیف مفروق »

نوع پنجم معتل‌الفاء و اللام است که به آن لفیف مفروق نیز گفته می‌شود یعنی در بین حروف علّه فاصله است.

در این قسم فاءالفعل همیشه واوی و لام‌الفعل یائی است مگر یَدِیَ بمعنی أنعم. و همیشه وزن آن از باب « ضَرَبَ ، یَضْرِبُ و عَلِمَ ، یَعْلَمُ و حَسِبَ ، یَحْسِبُ » می آید (هر چند مصنف مثال اخیر یعنی وَلِی ، یلی را ذکر نکرده است).

در صرف لفیفِ مفروق « وقی » (نگاهداشت) « یـقی » کـه مـانند « رمـی ، یـرمی » است می‌گوئی: یَقی ، یَقیانِ ، یقون ، تَقی ، تقیان ، یَقین ، تقی ، تقیان ، تقون ، تقین ، تقیان ، تقین ، أقی ، نقی.

صیغهٔ امر حاضر آن « قِ » نگهدار بروزن « عِ » است در حال وقف لازم است هاء به آخر آن اضافه شود مانند « قِه » (بخاطر اینکه ابتدا بساکن لازم نشود اگر حرف واحد بخاطر وقف ساکن شود و وقف بر متحرک است اگر ساکن نشود و در هر دو صورت ممتنع است.)

صرف امر حاضر: قِ ، قیا ، قوا ، قی ، قیا ، قین که بروزن عِ علا ، عوا ، عی ، علا ، عِلْنَ می‌باشد.

عي علا عِلن * و فی التأکید قِیَنّ قیانّ قنّ قِنّ قینان * و بالخفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ * و وجِیَ یَوْجیٰ کرضِیَ یَرْضیٰ * و الامر ایج کارض * و ولِیَ یلی ولیا * وقو قیتُ وضو ضیتُ مقلوبَ الواو یاء لوقوعها رابعة من اللفیف المفروق بمعنی مطلق ما فُرِّقَ فیه بین حرفي العلة لا بالمعنی الذی قلنا * (السادس المعتل الفاء و العین) * و لا یکونان واوین کیین اسم مکان مخصوص و یوم و ویل * و لا

صرف امر مؤکد:

قِیَنّ (که لام‌الفعل مانند أغزُوَنَّ بر می‌گردد) قیانّ، قُنَّ (در اینجا واو بخاطر التقاء ساکنین حذف می‌شود و ضمه بر آن دلالت می‌کند).

قِنَّ (یاء بخاطر التقاء ساکنین حذف می‌شود) قینانِّ.

الحاق نون تاکید خفیفه.

قِیَنْ، قُنْ، قِنْ.

مثال باب «عَلِمَ، یَعْلَمُ» مثل وَ جِیَ، یَوْجیٰ (پای اسب درد گرفت) أمر مانند إیجَ (بسای سم چهارپارا) که بروزن إرضَ می‌باشد.

مثال باب «حَسِبَ، یحْسِبُ مثل «وَلِیَ، یلی» ولیاً درامثال قوقیت (صدا زدم) و ضو ضیت (روشن کردم) که در آنها واو لام‌الفعل بخاطر قرارگرفتن در مرتبۀ چهارم قلب به یاء شده هر چند بنابر تعریف مذکور مشمول لفیف مفروق نیستند اما باعتبار اینکه لفیف مفروق هر فعلی راگویند که در بین دو حرف عله‌اش فاصله بیافتد از لفیف مفروقند. نه به معنای که ما گفتیم یعنی فاءالفعل و لام‌الفعلش حرف عله باشد.

قسم ششم: آن است که فاءالفعل و عین الفعلش حرف عله باشند.

کلمه‌ای که فاءالفعل و لام‌الفعلش واو باشد نیامده است چون در غایت ثقل است.

اما کلمه‌ایکه فاءالفعل و لام‌الفعلش یاء باشند مانند «یَیْنُ» که اسم مکانی است و یا فاءالفعلش یاء و عین‌الفعلش واو باشد مانند یوم و یا بر عکس مانند ویل وجود دارد.

یبنی منه الفعـل (السابع المعتل الفاء و العین و اللام) * و ذلک واو و یـاء لاسمی الحرفین و اصل واوٍ وَوَوٌ * و قیل وَیَوٌ * و اصل یاءٍ یَیَیٌ قلبت العین فیهما الفا کراهةَ اجتماع حرفی علة متحرکتین من جنس واحد فی الاول ثـم قلبت الیاء همزة و ان لم تکن بعد الف زائدة تخفیفا * و لم تقلب الواو لانها أقرب الی الالف من الیاء فهی أخف منها بعد الالف*

و فعل از این نوع بخاطر ثقیل بودن بنا نمی‌شود (چون فعل ثقیل است و این نوع هم ثقیل است اگر ساخته شود ثقل چند برابر می‌شود. بویژه در فعل مضارع آن سه حرف عله درکنار هم قرار می‌گیرند.)

قسم هفتم: آن است که فاءالفعل و عین‌الفعل و لام‌الفعلش حرف عله باشد مانند: واو و یاء که اسم دو حرفند. اصل واو « وَوَوٌ » می‌باشد و عده‌ای گفته‌اند وَیَوٌ بوده است.

واصل یاء یَیَیٌ بوده چون فاءالفعل و عین‌الفعل هم‌جنسند بخاطر کراهت اجتماع دو حرف عله متحرک هم جنس در اول کلمه عین‌الفعل را قلب به الف نموده و سپس « یاء » واقع بعد از الف بخاطر تخفیف به همزه تبدیل می‌شود هر چند بعد‌از الف زائد قرار ندارد اما واو قلب به همزه نمی‌شود زیرا مخرج واو از « یاء » به الف نزدیکتر است پس واو واقع بعد از الف خفیف‌تر از یاء است (چون واو و الف علوی و یاء سلفی است.

﴿فصل فی بیان المهموز﴾ حکم المهموز من حیث المهمزة في تصاریف فعله حکم الصحیح لکنها قد تخفّف اذا وقعت غیر أول بان لا یکون قبلها شیء لانها حرف شدید من أقصی الحلق * و ذلک إما بالقلب او الحذف او جعلها بین بین أی بینها و بین حرف حرکتها هذا هو المشهور * و قیل بینها و بین حرف حرکة ماقبلها فتقول أمل یأمل کنصر ینصر * و الامر أومل بقلب الهمزة واواً * لان

« فصل مهموز »

مهموز کلمه‌ای است که یکی از حروف اصلی آن همزه باشد. مانند: سَأَلَ ، أَمَرَ ، قَرَأَ.

و برسه قسم است مهموز الفاء ، مهموزالعین ، مهموزاللام حکم مهموز از نظر صرف کردن مانند فعل صحیح است.

(چون برخلاف حرف عله حرکات سه گانه رامی‌پذیرد اما اینکه مهموز را جزء افعال غیر سالم بحساب آورده‌اند بخاطر تغییراتی است که برهمزه عارض می‌شود و چنین تغییراتی در افعال سالم نیست مانند تبدیل همزه به حرف عله در آمن ، یومن).

لکن همزه بشرطیکه در ابتدای کلمه نباشد یعنی مسبوق به چیزی نباشد گاهی تخفیف داده می‌شود مثل سال.

(گاهی در اول کلمه واقع و تخفیف داده می‌شود مثل وامر).

و همزه بخاطر این تخفیف داده می‌شود که تلفظش دشوار است زیرا از انتهای حلق ادا می‌شود و تخفیف هم یا به قلب است (مانند آمن) و یا حذف مانند:(مسله در مسئلة) و یا قرار دادن در بین بین یعنی در بین همزه و بین حرف حرکت آن است (مانند واو و الف و یاء) و این قسم مشهورتر است.

و گفته‌اند بین بین یعنی در بین همزه و بین حرف حرکت ماقبل همزه می‌باشد أَمَلَ ، يَأْمُلُ بروزن نصر ، ینصر می‌باشد و امر آن أُوْمُلْ است که همزهٔ دوم قلب به واو می‌شود زیرا هرگاه دو همزه در

الهمزتين اذا التقتا فى كلمة واحدة ثانيهما ساكنة وجب قلبها بجنس حركة ماقبلها كآمن أومن ايماناً * و ان كان قبل الساكنة غيرُها * أو كانتا فى كلمتين فالقلب جائز و ان كانت الثانية متحركة فلها أحكام * و هى أن الاولى ان كانت ساكنة كسَأّل مشددةً تثبت و ان تحركت أيضا قالوا و جب قلب الثانية ياءً ان انكسر ماقبلها أو انكسرت كجاءٍ و أَيِمَّةٍ و واواً فى غيره كأوَيدِم * و يرد عليهم انه صح التسهيلُ أى بين بين فى نحو أَيِمَّةٍ و التحقيقُ اى اثباتُهما مصرحا * و التزم في باب أُكرِمُ حذف الثانية * و ان كانتا فى كلمتين فيجوز تحقيقهما أو

یک کلمه درکنار هم قرارگرفتند و همزهٔ دوم ساکن باشد واجب است که همزهٔ دومی قلب به جنس حرکت ماقبل شود. مانند همزهٔ «آمن» که به الف و «اومن» به واو و «ایمان» که به یاء تبدیل شده است که در اصل أءمن و أُءمِن و إءمان بوده‌اند.

و اگر قبل از همزه حرف ساکنی غیر از همزه باشد یا در دو کلمه باشند قلب جایز است مانند: جاء أحمد اما اگر دومی متحرک باشد دارای احکامی است.

اول: اگر همزهٔ اولی ساکن و مشدد باشد مانند: سأّل ثابت می‌ماند. و اگر همزهٔ اولی متحرک باشد گفته‌اند قلب دومی به یاء واجب است اگر ماقبل آن مکسور یا همزه دومی مکسور باشد قلب همزهٔ دومی به یاء واجب است مانند: جاء (که در اصل جائیء بوده همزه دومی اصلی است و اولی مبدل از یاء است بعداً همزهٔ دومی قلب به یاء شده و اعلال قاض درمورد آن انجام شده است) و أئمَّه

و اگر همزهٔ دوّمی متحرک و ماقبل آن مکسور نباشد قلب به واو واجب است مانند: أویدم که مصغر آأیدم می‌باشد.

در رد نحویین گفته‌اند که درست است درکلمات مانند أیمة همزه راتسهیل یا بین بین خواند یعنی همزهٔ دومی را در بین یاء و همزه قرار دهیم و حق آن است که هر دو همزه ثابت بمانند و به آنها تصریح شود.

در فعل مضارع باب افعال حذف همزهٔ دومی لازم است.

تخفیفهما أو تخفیف احداهما علی حسب ما یقتضیه تخفیف کل واحدة * و جاء فی المتفقتین حرکة حذف احداهما أو قلب الثانیة کالساکنة فتقلب فی جاء أحدالفا و فی من تلقاء إبله یاء و فی یدرأ أولئک واواً * و اما المتحرکة التی قبلها حرف غیر همزة فان کان ساکنا و هو واوٌ أو یاءٌ زائدتان لغیر الالحاق قلبت الهمزة الیه جوازاً و أدُّغِم کخطِیَّة فی خطیئةٍ و مقروَّةٍ فی مقروءَةٍ * و کثر فی نبی و بریة * و ان کان الفاً فبین بین المشهور * و ان کان غیرَ الالفِ و الواوِ و الیاءِ المذکورتَیْنِ نقلت حرکتها الیه * و حذفت نحو مسلةٍ و خبٍ و شیٍ و سوٍ

و اگر هر دو همزه در یک کلمه نباشند ابقا یا تخفیف هر دو ، یا تخفیف یکی از آنها طبق شرائط جایز است.

و اگر دوهمزه از نظر حرکت متفق باشند و اولی حرف آخر کلمه باشد یکی از آنها حذف می‌شود یا دومی مانند همزهٔ ساکن به حرف حرکت ماقبل قلب می‌شود.

در جاء أحد همزه دومی قلب به الف می‌شود و در تلقاء إبله به یاء و در یدرأ أولئک به واو قلب می‌شود.

اگر همزه متحرک و ماقبل آن حرف عله ساکن (واو ، یاء) زائد باشد و برای الحاق نباشد جایز است همزه به حرف ماقبل خود قلب و در آن دغم شود مانند خطیئة و مقروءة که به خطیّة و مقروّة تبدیل می‌شوند و قلب در نبی و بریة که نبیءٌ و بریئة می‌باشند زیاد است. (یعنی قلب همزه به حرف ساکن ماقبل).

اگر حرف عله ساکن قبل از همزه الف باشد و خواستی آن را تخفیف دهی مشهور عمل بین بین است (یعنی اگر مفتوح باشد آن را در بین همزه و الف قرار می‌دهی مانند: سأل و اگر مکسور باشد آن را در بین همزه و یاء قرار می‌دهی مثل قائل و اگر مضموم باشد در بین همزه و واو قرار می‌دهی مثل تساؤل).

و اگر حرف صحیح ساکن باشد حرکت همزه به ماقبل منتقل شده و همزه حذف می‌شود مانند: مسلة

و أُبَوَ يوب فى مسئلةٍ و خبأٍو شيءٍ و سوءٍ و أبو أَيوبٍ و قد يدغم فى باب شىء و سوء كالواو و الياء الزائدتين * و التزم النقل و الحذف فى يرى وأرى يرى * و ان كان ماقبلها متحركا فالهمزة إما مفتوحة أو مكسورة أو مضمومة * و على كل تقدير ماقبلها كذلک * فالمفتوحة ان كان ماقبلها مضموما تقلب واواً كموجل أو مكسورا فياء كمية فى مؤجل و مأة و الباقى بين بين المشهور * و قيل فى مضمومة ما قبلها مكسور و فى مكسورة ماقبلها مضموم بين بين البعيد * و جاء منساة و سال * و اذا خففت همزة باب الاحمر فبقاء همزة اللام

و خب و شی و سو و ابویوب که از مسئلة وخبأوشیء و سوء و أبوأیوب گرفته شده‌اند وگاهی در امثال شَیء و سوء (که قبل از همزه، واو و یاء ساکن و اصیلند) مانند کلماتیکه «واو و یاء در آنها زائد است» جایز است همزه در حرف عله دغم شود.

ونقل و حذف در باب یری و أری و یُرِی لازم است.

اگر ماقبل همزه متحرک باشد همزه یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم و بهر صورت ماقبل آن نیز چنین است.

اگر همزه مفتوح و ماقبل آن مضموم باشد به واو تبدیل می‌شود مانند موجل که از مؤجل گرفته شده یا ماقبل آن مکسور است به یاء تبدیل می‌شود مانند مِیة که از مِأة گرفته شده است.

و در بقیه صورتهای دیگر مانند همزهٔ مفتوح ومضموم و مکسور بینابین مشهور است.

گفته‌اند در همزه‌ایکه مضموم و ماقبل آن مکسور و یا همزهٔ مکسور ماقبل آن مضموم باشد بین بین بعید است.

بعضی از اعراب همزه‌ای راکه ماقبل آن مفتوح است به الف تبدیل می‌کنند مانند منساة و سال که از منسأة وسأل گرفته شده‌اند.

أكثرُ من حذفها فيقال اَلَحْمرُ و لَحْمرُ * و على الاكثر قيل مِنَ لَحْمرِ بفتح النون و فِلَحْمَرِ * و هذا كله مما نقلناه من الشافية اوضحَ و أخصرَ * و هو كثير الاحتياج فى القرائة فليحفظه المبتدى ان لم تأخذه السآمة * فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية همزة عند الوصل نحو و منهم من يقول إءذَن * و يازيد اءمل و حذفت فى خُذو كل و مُر على غير القياس و اصل خذ تأخذ * حذفت

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

اگر همزهٔ باب ألأحمر (یعنی هر کلمه‌ای که همزهٔ آن متحرک و بعد از لام ساکن أل تعریف قرارگیرد مانند الاستغفار و الاسم) مخفف شود بقای همزهٔ لام تعریف بیشتر از حذف آن است گفته می‌شود اَلَحْمرُ و لَحْمَرُ[1] وبنابرنظر اکثر علمای صرف اگر « مِن وفی » برالاحمر داخل شوند بصورت مِنَ لَحْمَرِ با فتح نون و فِلَحْمَر با حذف یاء خوانده می‌شود.

همهٔ مطالب فوق را ازکتاب شافیه با بصورت واضح و مختصر آورده‌ایم.

این بحث در خواندن متون بیشتر مورد نیاز است و اگر برای مبتدی ملال آور نباشد باید آن را از بر کند.

اگر همزهٔ اولی همزه وصل باشد و به کلمه دیگر وصل شود همزهٔ دومی (مبدل از واو ، یاء برمی‌گردد. مانند: « و مِنهُم مَن یَقُولُ اءذَنْ لی » که در اصل « إیذَنْ لی » بوده است. و « یا زیدُ اءمُلْ » در اصل أُومُل بوده.

(گویا کسی سوال می‌کند اگر در هنگام اجتماع دو همزه واجب است که دومی را قلب به جنس حرکت ماقبل کنیم چرا در افعال أُءکُلْ و أُءخُذ و أُءمُرْ قلب صورت نگرفته بلکه بصورت کل خذومر خوانده شده است در جواب می‌گوید).

عربها بر خلاف قاعده همزه را در سه کلمهٔ خذ (بگیر) کل (بخور) و مر (فرمان بده) حذف کرده‌اند.

---

۱ - یعنی اینکه بعد از نقل حرکت همزه به لام و حذف همزه جایز است همزه وصل ابقا شود با توجه به اینکه حرکت لام عارضی است و اهمیتی به آن داده نمی‌شود جایز است حذف شود چون با وجود حرکت لام نیازی به آن نیست.

حرف المضارعة و أسکن الآخر و زیدت همزةٌ وصل مضمومةٌ ثم حذفت الاصلیة فاستغنی عن همزة الوصل فحذفت * و کذا الاخیران * و قد یجیء مُرْ علی الاصل عند الوصل کقوله تعالی و أمر أهلکَ بالصلوة * و ازَرَ یأزِر و هنا یهنِأ کضرب یضرب و الامر ایزِر * و أدُبَ یأدُب ککرُم یکرم اُودُب * و سأل یسأل کمنع یمنع اسئل * و یجوز علی خلاف القیاس سال یسال سل * و قیل

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

خذ در اصل « تأخذ » بود حرف مضارعش را حذف و آخرش را ساکن نمودیم و همزه وصل مضمومی را در اول آن اضافه کرده « أءخذ » شد سپس همزهٔ اصلی را (بخاطر کثرت استعمال) حذف نموده چون ابتدا به ساکن زائل شد و نیازی به همزهٔ وصل نماند پس همزهٔ وصل هم حذف می‌شود. درکل و مر هم مانند خذ عمل می‌شودگاهی کلمهٔ « مر » طبق قاعده با همزه می‌آید و آن در وقتی است که به ماقبل خود متصل شود. مانند قول خداوند متعال: « وأمر أهلک بالصلوة » (به خانواده‌ات دستورده نماز بخوانند).

مهموزالفاء و صحیح اللام و یا صحیح الفاء و مهموز اللام مانند أزر (کمک کرد) و یأزر (کمک می‌کند) و هنأ (گوارا بود) یهنأکه از باب « فَعَل ، یَفعِل » می‌باشند.

از نظر صرف صرف فعل ماضی و مضارع مانند « ضرب ، یضرب » می‌باشند. و فعل امر حاضر آن « إیزر » (کمک کن) است که همزهٔ دومی بخاطر سکون وکسرهٔ ماقبل به یاء تبدیل شده است چون در اصل إءزِز بوده است.

و مهموزالفاء از بابْ « فَعَلَ ، یَفعُل » مانند « أَدُبَ » (مؤدب شد) یَأْدُبُ بروزن کرُم ، یکرم می‌باشد. و امرش « أودب » است که در اصل أُءْدُب بوده که همزه قلب به واو شده است .

مهموالعین صحیح از باب « فَعَلَ ، یَفعَلُ » مانند سأل (پرسید) یسأل بروزن « منع ، یمنع » می‌باشد و امرش هم إسأَلْ (بپرس) است.

در سأل برخلاف قیاس جایز است بصورت « سال ، یسال ، سل » با تبدیل همزه به الف خوانده شود.

هو اجوف عینه واو أو یاء * و آب یاؤب * و ساء و یسوء کصان یصون * و جاء یجيء ککال یکیل فهو ساء و جاء اصلهما ساوء و جایيء قلبت العین همزة کما فی صائن و بائع ثم قلبت الأخیرة یاء لانکسار ماقبلها ثم اعلال اعلال غازٍ اَوْ نقلت الهمزة الی موضع العین ثم اعلال اعلال غاز * و الوزن علی الاول فاعٍ و علی الثانی فالٌ و أسایئسو کدَعیٰ یدعُو أوسُ * و اتیٰ یأتی کرمیٰ یرمي ایتِ و

ابو البقاء گفته است که این فعل یا اجوف واوی است مانند خاف یا یایی است مانند هاب.

مهموزالفاء و معتل‌العین از باب « فَعَلَ ، یَفْعُلَ » مانند آبَ (برگشت) یَؤُبُ و مهموزاللام و معتل‌العین از باب « فَعَلَ ، یَفعُلُ » مانند ساء (بد بود) و یسوء از نظر صرف و تغییرات مثل فعل صان یصون ، صن می‌باشند.

و فعل مهموزاللام و اجوف یائی از باب « فَعَل ، یَفْعِل » مانند جاء (آمد) یجییء مثل کال یکیل صرف می‌شود.

صرف اسم فاعل جاء و ساء:

جاء و ساء که اسم فاعلند در اصل ساوءٌ و جایءٌ بوده‌اند عین‌الفعل چون بعد از الف زائده واقع شده قلب به همزه شده همچنانکه در امثال « صائن و بائع » واقع شده است.

سپس همزهٔ اخیر بخاطر مکسور بودن ماقبل قلب به یاء شده و سپس اعلال غاز را در مورد آن انجام داده یا اینکه جای همزه و عین‌الفعل را تغییر داده و بعد اعلال غاز را در مورد آن انجام می‌دهیم.

مطابق اولی وزن آن فاع و دومی وزن فال می‌باشد.

مهموزالفاء ناقص واوی از باب « فَعَلَ ، یَفعُلُ » مانند: « أسا » (مداوا نمود) یَأْسُو می‌باشد که در ماضی و مضارع مانند دعا یدعو می‌باشد.

و أمرش « أُوْسُ » می‌باشد که همزه دومی بخاطر سکون و ضمهٔ ماقبل به واو تبدیل شده و چون فعل ناقص است واو در آخر حذف گردید.

منهم من یقول تِ تشبیهاً له بخُذْ * و وَأی یئی إِکوَ قیٰ یقی قِ * و أویٰ یأوی ایّاً کشویٰ یشوی شیّاً * و ایو کاشو * نایٰ ینأئی کرَعیٰ یَرْعیٰ * و کذا قیاسُ رَأیٰ یرأیٰ * لکن العربَ قد اجتمعت علی حذف الهمزة من مضارعه بعد نقل حرکتها کما هو قیاس حذفها فقالوا یری یریان یرون تری تریان یرین تری تریان

مهموزالفاء ناقص از باب « فَعَل ، یَفعِل » مانند: أتی (آمد) یأتی می‌باشد که از نظر صرف ماضی و مضارع مانند: « رمی ، یرمی » می‌باشد.

وامرش « إیت » که همزه دومی بخاطر سکون و کسرهٔ ماقبل قلب به یاء و لام‌الفعل آن چون ناقص است حذف شده است. گروهی از عربها بجای « إیت » تِ می‌گویند و آن را به « خذ » تشبیه کرده‌اند یعنی همانگونه که همزه را در ابتدای « خذ » حذف کرده‌اند همزهٔ « تِ » را نیز برداشته‌اند.

مهموزالعین لفیف مفروق از باب « فَعَلَ ، یَفعِل » مانند: وأی (وعده داد) یأی ، إ، که از نظر صرف ماضی و مضارع وامر مانند: « وقی ، یقی ، قِ) می‌باشد.

مهموزالفاء لفیف مقرون از باب « فَعَلَ ، یفعِل » مانند: أوی (جا گرفت) یأوی ، أیّاً از نظر صرف مانند: « شوی ، یشوی ، شیّاً » می‌باشد.

و امرش إیو (مکان بگیر) همچون إشو می‌باشد که چون همزهٔ دومی ساکن و ماقبلش مکسوراست قلب به یاء شده است.

مهموزالفاء ناقص یائی از باب « فَعَلَ ،یَفعَلُ » در صرف کردن مانند: رعی یرعی است نَأیٰ (دور شد) یَنأیٰ می‌باشد.

مهموزالعین ناقص یائی از باب « مَنَع ، یَمْنَعُ » مانند: رأی (دید) یرأی می‌باشد که قیاس بر رعی یرعی شده است اما عربها در حذف همزهٔ مضارع بعد از اینکه حرکتش را به ماقبل نقل کردند متفقند. همچنانکه حذف آن قیاسی است.

و در صرف چهارده صیغهٔ مضارع آن گفته‌اند: یَریٰ (می‌بینند) یَرَیانِ ، یَرَوْنَ ، تَریٰ ، تَرَیانِ ،

ترون ترین تریان ترین اری نری * و اتفق فی خطاب المؤنث لفظ الواحدة و الجمع * لکنّ وزنَ الواحدة تَفَیْنَ و وزنَ الجمع تفلن * و اذا أمرت منه قلت علی الاصل ارأ کارع و علی الحذف رَ علی وزن فَ * و یلزمه الهاء فی الوقف نحو ره تقول في الوصل بلا هاء رَ ریا رَوْا رَیْ رَیَا رَیْنَ * و بالتاکید رَیَنّ ریانّ رَوُنّ رَیِنّ رَیانّ رینانّ و بالخفیفة رین رون رین فهو راء رائیان راؤن کراع راعیان راعونَ و ذلک مرئی کمرعی * و بناءُ اَفعلَ منه مخالف لاخواته ایضا * لکن فی

یَرَیْنَ ، تَریٰ ، تَریانِ ، تَرَوْنَ ، تَرَیْنَ ، تَریانِ ، تَرَیْنَ ، أُریٰ ، نَریٰ.

صیغه‌های مفرد مؤنث مخاطب و جمع مؤنث از نظر لفظ یکی است اما در وزن مختلفند. وزن مفرد تَفَیْنَ و وزن جمع تَفْلَنَ می‌باشد (زیرا در مفرد عین‌الفعل و لام‌الفعل حذف و یاء ضمیر است و در جمع تنها عین‌الفعل حذف شده و یاء لام‌الفعل است.)

و هرگاه از آن فعل امر بنا نمودی بنابر اصل فعل که « ترأی » باشد می‌گوئی إرْءَ مانند: إرع و بنابر اینکه در اصل « تری » با حذف همزه بوده فعل امر آن « رَ » بر وزن « فَ » می‌باشد که در حال وقف لازم است هاء را به آن ملحق کنی مانند: رَه (بین) و در حالت وصل یعنی حالت عدم وقف نیازی به آوردن هاء سکت نیست می‌گوئی: رَ ، رَیاٰ ، رَوْا ، رَیْ ، رَیا ، رَیْنَ.

هرگاه نون تأکید ثقیله به آخر صیغه های امر حاضر متصل شود می‌گوئی: رَیَنَّ (البته البته ببین) ریـانِّ ، رَوُنَّ ، رَیِنَّ ، رَیانِّ ، رَیْنانِّ.

نون خفیفه:

رَیَن ، رَوُن ، رَیِن.

اسم فاعل:

راءٍ (یک مرد بیننده) رائیان ، رائون.

مانند: راع ، راعیان ، راعون.

اسم مفعول: مرئی که مانند مرعی صرف می‌شود.

جمیع تصاریفه هنا * فتقول أرىٰ أصله أرْأىَ نـقلت حـركة الهـمزة الى الراء فحذفت فصار أرىٰ يُرِي * أصله يُرْإِئُ نقلت حركتها فحذفت فصار يُرِي يُريانِ يُرونَ * أصله يُرْإِيُونَ حذفت بعد نقل حركتها فصار يُرِيُونَ فنقلت ضمة الياء الى الراء فحذفت للساكنين فصار يُرُوْنَ على وزن يُـفونَ إِراءَـةً الأصـلُ ارآيـاً كافعالاً قلبت الياء همزة لوقوعها بعد ألف زائدة طرفا و حذفت الاولى بعد نقل حركتها الى ماقبلها * و عُوِّضَ عنها التاءُ فصار ارائةً و إِرْاءً بلا تعويض * و لما حذفت الهمزةُ من فعله ايضا لم يلزم التعويض كما فى اقـامة لانـهم الـتـزموا

گرفته تبدیل به همزه شد همزه اولی را بعد از نقل حرکت آن به حرف ماقبل حذف کـردیم و تـاء مدوری را در عوض آن به آخر کلمه افزوده إراثة شد و إراء بدون تاء نیز آمده است واز آنجائیکه همزه در فعل آن حذف شده دیگر در مصدر آن آوردن تاء لازم نیست چونکه در مثل اقامه لام‌الفعل در فعل حذف نشده بهمین دلیل تاء تأنیث اضافه کرده‌اند.

بنای باب افعال از « رأی » با سایر افعال مهموزالعین اختلاف دارد با این تفاوت که در ثـلاثی مجرد در مضارع و امر اما در ثلاثی مزید در همهٔ مشتقات آن اختلاف دارد.

اما در باب افعال می‌گوئی:

أری در اصل أرْأی بوده حـرکت همزه را به راء داده سپـس هـمـزه را حـذف کـرده و بـه أَرَىٰ (نشان داد) تبدیل شده است.

أری (ماضی)،یُری (مضارع) که در اصل « یُرْئِیُ » بوده حرکت همزه را به راء منتقل سپس همزه را حذف و بصورت «یُری » در آمد. صرف فعل مضارع آن چنین است.

یُری (نشان می‌دهد) یریان ، یُرون تا آخر.

اصل یرون: یُرْإِیُوْنَ بوده بعد از نقل حرکت همزه ، همزه را حذف کرده و یُرِیُوْنَ شده ضمه یاء را به راء داده و بخاطر التقاء ساکنین یُرون شده بروزن یُفُوْنَ.

إراثة در اصل «إِرْآیاً » بروزن إفعالاً بود یاء بخاطر اینکه در آخر کلمه و بعد از الف زائـد قـرار

الحذف و التعویض فی تعریة و اجازة و استجازة * و قد جاء * فهی تُنَزِّي دلوها تنزيًا * و ارايةً بالياء نظرا الی ان التاء اخرجتها عن الطرفية فهو مرٍ * أصله مُرءِئٌ مُريانِ مُرُونَ مُريةٌ مريتانِ مرياتٌ و ذاک مُرىً أصله مرأئٌ مُرَيانِ مُرَوْنَ مُريةٌ مُرَيتانِ مُرياتٌ * و تقول فی الامر منه أر اصله تُأرِي اَرِيا أروُا أرِي

زیرا علمای صرف حذف و تعویض را در امثال تعزیه و اجازه و استجازه لازم دانسته‌اند.

گاهی مصدر باب تفعیل از فعل ناقص بخاطر ضرورت شعری بروزن تفعیل بدون عوض می‌آید مانند: فهی تنزی دلوها تنزیا[1].

ارائة بصورت ارایة خوانده شده با ملاحظهٔ اینکه تاء، همزه را از قرارگرفتن در طرف خارج کرده است.

اسم فاعل آن «مُرٍ» می‌باشد بمعنی نشان دهنده که در اصل «مُرئيٌ» بروزن مکرم بود، حرکت همزه را به راء منتقل و همزه را بخاطر تخفیف حذف نمودیم مُريٌ گردید در این هنگام ضمه بر یاء ثقیل بود ضمه را حذف نموده و در بین یاء و تنوین التقاء ساکنین پیش آمد که برای رفع آن یاء را حذف نموده «مُرٍ» شد بروزن «مُفٍ».

مُرٍ، مُرِیان، مُرُونَ، مُرِیَةٌ، مُرِیَتان، مریات.

اسم مفعول:

مری (نشان داده شده) که در اصل «مُرْئَيٌ» بوده حرکت همزه را به راء منتقل سپس همزه را حذف و یاء متحرک و ماقبل مفتوح قلب به الف شد و چون در بین الف و تنوین التقاء ساکنین بوجود آمد الف را حذف نموده «مُرَىً» شد.

مُرىً، مُرَيان، مُرَوْنَ، مُراةٌ، مراتان، مُرَياتٌ

---

۱ - کما تنزی شهلة صبیا.
دلو رابالا می‌آورد همچنانکه آن زن جوان کودک رابلند می‌کند.

اُریا أرینَ علی وزن اَفِلْنَ * و بالتأکید ارِیَنَ اَریانِّ ارُنَّ اُرِنَّ اریـان اریـنـانِّ * و بالخفیفَة ارین ارُون ارِن * و فی النهی لاتَرِ لا تُریا لا تروا الخ * و بالتأکید لاترینَّ لا تُریان لا تُرُن لا ترِنَّ لا تریان لا تریناّنِّ * و تقول فی افتعل من مهموز الفـاء ایتال کاختار و ایتلی کاقتضی * و خُصَّ هذا الباب بالذکر اشارةً الی ان الیـاء المبدلة من الهمزة لا تقْلب تاءً کما فی اتَّسَرَ * و اتَّزَرَ فی ایتزرَ خطا * و اتخذَ من تخذ بمعنی أخذ * و یقال منه ایتخذ *

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

در امر حاضر آن از باب افعال می‌گوئی:

اَرِ (نشان بده) که در اصل «تُأری» بوده بروزن تُأکرِمُ تاء مضارع را از اولش حذف نموده و یاء را از آخر فعل انداخته «اَرِ» گردید. أریا، أرُوا، أری، أرِیا، أرِیْنَ بروزن أفِلنَ.

هرگاه نون تأکید ثقیله به آخر صیغه‌های امر آن ملحق شود:

أرِیَنَّ، أرِیانِّ، أرُنَّ، أرِنَّ، أریانِّ، أرِینانِّ.

هرگاه نون تأکید خفیفه ملحق شود:

أرِیَن، أرُن، أرِن.

صرف فعل نهی آن چنین است.

لاتُرِ، لاتُرِیا، لاتُرُوا.

بانون تأکید: لاتُرِیَنَّ، لا تُرِیانِّ، لاتُرُنَّ، لاتُرِنَّ، لاتُریانِّ، لاتُرِینانِّ.

در باب افتعال مهموزالفاء اجوف از «أوَل» می‌گوئی: إیتال (اصلاح کرد) که بـروزن إختـار می‌باشد.

و در مهموزالفاء ناقص می‌گوئی: إیتلی بروزن إقتضی که از ألو (منع و تقصیر) گرفته شده است.

اینکه تنها باب افتعال را ذکر کرد اشاره به این است که یاء مقلوب از همزه به تاء تبدیل نمی‌شود همچنانکه در إتّسر اعمال می شد اما بنای إتّذر (با قلب و ادغام) از إیتذر درست نیست.

اما اتَّخذ از أخذ گرفته نشده بلکه از تخذ بمعنای أخذ ساخته شده چون اگر از «أخذ» بنا شود باب افتعال آن بصورت «إیتخذ» خوانده می‌شود.

﴿ فصل فی بیان اسمی الزمان و المکان ﴾ و هو موضوع لزمان او مکان باعتبار وقوع الفعل فیه من غیر تقیید بزمان أو مکان معینین و فاعل و مفعول * و هو من یفعِل بکسر العین علی مَفعِلٍ بکسره کالمجلِسِ و المبیت * و من یفعَل و یفعُل بفتح العین وضمها علی مفعَل بفتحه للتوافق فی مفتوحه و تعذره فی مضمومه لرفضهم مفعلا الا معونا و مکرما و لم یکسر لان الفتح اخف

« اسم زمان و مکان: »

اسمی است که برای زمان یا مکان به اعتبار واقع شدن فعل بدون مقید کردن آن به زمان یا مکان مشخص یا فاعل و مفعول وضع شده است.

« وزن اسم مکان و زمان »

اگر عین‌الفعل مضارع مکسور باشد بروزن « مَفعِل » است مانند: مجلس (محل و زمان نشستن) در افعال سالم و مبیت (محل و زمان بیتوته کردن) در غیر سالم.

اگر عین‌الفعل مضموم یا مفتوح باشد بروزن « مَفْعَل » است.

بخاطر اینکه بروزن مَفْعل است چون در فتح توافق دارند و اما اینکه بروزن مَفْعُل با ضمه عین نیامده چون دشوار است و بروزن مَفْعُل رابجز در دو مصدر « مکرم و معون » که بمعنای إنعام و اکرام است نیاورده اند.

و عین‌الفعل را مکسور نکرده‌اند بخاطر اینکه فتحه سبکتر ازکسره است مانند: مذهب (زمان و مکان رفتن) مقتل (زمان و مکان کشتن) مشرب (زمان و مکان نوشیدن) مقام (زمان و مکان ایستادن).

(گویا کسی سؤال می‌کند که طبق قاعده هر فعل که عین‌الفعلش مضموم یا مفتوح باشد اسم زمان و

کالمذهب و المقتل و المشرب و المقام * و شذ المسجد و المشرق و المغرب و المطلع و المجزر و المرفق و المفرق و المسکن و المنسک و المنبت و المسقط بالکسر اذ المجزر من مفتوح العین * و ما سواها من مضومه * و حُکِیَ فی المسجد و المطلع و المسکن الفتح * و اجیز فی کلها * هذا اذا کان الفعل صحیح الفاء و اللام فمن المعتل الفاء مکسور عینه أبدا کالموضع و الموعد * و شذ نحو موجل بالفتح و من المعتل اللام مفتوح عینه ابدا کالماوی و المرمی و معتلهما کمعتل اللام * و قد تدخل علی بعضها تاء التأنیث إما

مکانش بروزن « مَفْعَل » است پس چرا درکلمات زیر بروزن مَفعِل باکسر عین است؟ در جواب می‌گوید).

کلمات مسجد (محل و زمان سجده) مشرق (زمان و مکان تابیدن) مغرب (زمان و مکان غروب) مطلع (زمان و مکان در آمدن) مجزر (زمان و مکان نحر) مرفق (زمان و مکان رفق) مفرق (زمان و مکان جدائی) مسکن (زمان و مکان سکونت) منسک (زمان و مکان عبادت) منبت (زمان و مکان روئیدن) مسقط (زمان و مکان افتادن) باکسر عین .

برخلاف قاعده است چون مجزر مفتوح‌العین و بقیه مضموم‌العینند و بعضی از اعراب کلمات مسجد و مطلع و مسکن را مطابق قاعده با فتح عین‌الفعل خوانده‌اند ، و نیز قرّاء مفتوح خواندن همه را جایز دانسته است:

این موارد مربوط به افعالی است که معتل‌الفاء و اللام نباشند اما اگر معتل الفاء باشد اسم زمان و مکان آن همیشه بروزن « مَفْعِل » باکسرهٔ عین است مانند: موضع و موعد اماکلماتی مانند: موجل (موعد) که با فتح عین‌الفعل خوانده شده است خلاف قاعده است.

اسم زمان و مکان از فعلهای ناقص همیشه مفتوح‌العین است مانند: مأوی و مرمی (محل و زمان تیراندازی) و لفیف مفروق و مقرون مانند: فعل ناقصند.

للمبالغة أو لارادة البقعة كالمظنَة و المقبرة و المشرقة * و شذ المظنة بالكسر و المقبرة و المشرقة بالضم * و القياس فى الكل الفتح أيضا لضمها * و ان اريد بهما المكان المخصوص كالقارورة لا مفهوم المكان الذى يُقبر فيه و يُشرق فيه فلا شذوذ * و مما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل و المقام و اذا كثر الشىء بالمكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد كارض مسْبَعة و مـأسدَة و

گاهی به آخر بعضی از اسمهای زمان یا مکان تاء تأنیث داخل می‌شود که یا برای مبالغه است. و یا برای اراده کردن مکان مشخصی می‌باشد مانند: مظنة (محل و زمان گمان) مقبرة (گـور) مشرقـة (محل و زمان تابیدن) اما « مظنه » با کسر عین‌الفعل و مقبره و مشرقه با ضم عین شاذ و بر خلاف قاعده است.

چون مضموم‌العینند باید طبق قاعده اسم مکانشان مفتوح‌العین باشد. و اگر از مقبره و مشرقه مانند: « قاروره » محل مشخصی اراده شود نه مفهوم مکانیکه در آن مرده دفن می‌شود و یا خورشید طلوع می‌کند خلاف قاعده نخواهد بود.

« اسم مکان و زمان در ثلاثی مزید و رباعی »

اسم مکان و زمان در فعلهای غیر ثلاثی مجرد بروزن اسم مفعول همان باب می آید مانـنـد مُدْخَل (که از أدخل گرفته شده) و مقام که از أقام ساخته شده است.

مُدْخَل (زمان و مکان داخل کردن) مقام[1] (زمان و مکان قیام کردن) هرگاه چیزی در مکانی زیاد باشد در ثلاثی مجرد بروزن مفعلةٌ می‌آورند مانند: أرض مسبعة (زمینی که درنده زیـاد دارد) مـأسده (زمینی که شیر زیاد دارد) مذئبه (زمین که گرگ زیاد دارد). و همین وزن را برای ثلاثی مزید با

۱ ـ آوردن مثال مدخل و مقام برای اینستکه هیچگونه فرقی در بین فعل صحیح و معتل در اینجانیست.

مَذْئَبة من الثلاثی المجرد و مَبطَخَة و مقثأة من مزیده بحذف احدی الطائین و الثائین و الیاء و الالف. و یقال فی غیر هما کثیر الثَعلب و کثیر الجَجْمَرِشِ و کذا مزیدهما (و اما اسم الآلة) و هو ما یعالج به الفاعلُ المفعولَ لوصول الاثر الیه کمحلب و مِکْسَحَة بفتحتین قبل التاء و مفتاح و مصغاة أصلها مصغیةٌ * و قالوا مرقات علی هذا و من فتح المیم أراد المکان * و شذ مُدهُنٌ و مُسْعُطٌ و مُدُقّ و مُنْخُلٌ و مُکْحُلَةٌ و مُحْرُضَةٌ بضم المیم و العین و هی اسماء لظروف

حذف یکی از حروف زائد مانند: طاء و ثاء و یاء و الف می‌سازند، مانند: مبطخة (زمینی که خربزه زیاد دارد) مقثأة (زمینی که خیار فراوان در آنجا هست).

در رباعی و خماسی گفته می‌شود. هذه الارض کثیرةالثعلب (این زمین پر از روباه است) و هذه الارض کثیرة الجحمرش (این سرزمین مار یا خرگوش زیاد دارد).

« اسم آلت (ابزار) »

اسم آلت[۱]: آن است که فاعل بوسیله آن کاری را بر روی مفعول انجام می‌دهد تا اثرش به آن برسد. مانند: مِحْلَب (وسیلهٔ دوشیدن شیر) و مِکسَحَة (جارو) مفتاح (کلید) مصفاة (کف گیر) که در اصل مصفیة بوده است.

عربها گفته‌اند « مرقاة » با کسر میم اسم آلت است و کسانیکه از آن ارادهٔ مکان نموده‌اند با فتح میم خوانده‌اند مَرقاة (مکان بالا رفتن) و اینکه کلمات (مدهن: روغن دان ، مُسعط: قطره چکان مدقّ: آلت کوبیدن ، منخل: غربال ، مکحلة: (سرمه‌دان محرضة: چوبک‌دان) با ضم میم و عین‌الفعل آمده‌اند شاذ و خلاف قاعده است.

۱ـ اسم آلت که بر آلت دال است مفعل و مفعله و مفعال است.

مخصوصة عند سیبویه لیست جاریة علی الفعل و الا لما اختصت الا المنخل و المدق علی ما فی الشرح و کلها علی ما فی المراح * و جاء مدق و مدقة بالفتح علی القیاس * ﴿ المرة ﴾ من الثلاثی المجرد مما لا تاء فیه علی فَعْلَة بسکون بین فتحتین کضربة و اتیته اتیانة و لقیته لقائة شاذ و یکسر الفاء للنوع

سیبویه معتقد است که این کلمات اسم آلت نبوده بلکه اسمائی هستند که برای آلات مخصوصی وضع شده‌اند و الا اگر از فعل ساخته می‌شدند به یک ابزار مشخص اختصاص نمی‌یافتند در شرح تفتازانی تنها منخل و مدق را اسم آلت می‌داند و در کتاب مراح همهٔ آنها را اسم آلت می‌داند.

مدق و مدقة علاوه بر ضم بنابر قاعده و اصل با فتح عین و کسر میم نیز آمده است.

« مصدر مرة »

مصدر مرة آن است که بر یکبار واقع شدن فعل دلالت کند و در فعل ثلاثی مجرد در مصادریکه در آخر آنها « تاء » نیست بر وزن « فَعْلَة » فتح فاء و لام و سکون عین‌الفعل می‌آید. مانند: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً « یکبار زدم ».

(گویا کسی می‌پرسد که این قاعده با إتیانة و لقائة نقض می‌شود در حالیکه مطابق قاعده باید بصورت أتْيَةً و لَقْيَةً بیایند) می‌گوید که أتیته ، إتیانة (یکبار آمدم) و لقیته ، لقائة (یکبار او را دیدم) شاذ و برخلاف قاعده است

و در ثلاثی مجرد اگر در آخر مصدر « تاء » باشد همان مصدر را بعنوان مصدر مرة و نوعی بکار می‌بریم و برای فرق گذاشتن در بین آنها از قرینه استفاده می‌کنیم مانند «نشدة واحدة و نشدة لطیفة »

کضربة * و هما مما عداه علی المصدر المستعمل کاناخة * و الفارق القرائنُ کحسنةٍ و واحدة فان لم تکن تاء و ذلک فی غیر الثلاثی المجرد زدتها.

(تمت)

« مصدر نوعی »

مصدر نوعی آن است که برنوع انجام فعل دلالت می‌کند و در افعال ثلاثی مجردی که در آخر آنها « تاء » نباشد بروزن « فِعْلة » می‌آید. مانند: « ضَرَبْتُ ، ضِرْبَةً ».

برای ساختن مصدر مرة و مصدر نوعی در غیر افعال ثلاثی مجرد « تاء » را به آخر مصدر آنها می‌افزائیم و اگر دارای « تاء » باشند همان مصدر را بعنوان مصدر مرة و نوعی استعمال می‌کنند مانند إناخة و برای فرق گذاشتن در میان مصدر اصلی و نیز مره و نوعی از قرینه استفاده می‌کنیم مانند إستقامة و دحرجة واحدة و حسنة.

« ضمیمهٔ تصریف ملاعلی »

بعد از فراغت از ترجمه و شرح تصریف ملاعلی لازم دیدم بمفاد الاحسان بالاتمام مطالبی که بیشتر در علم صرف مورد بحث قرار می‌گیرند و در این کتاب ذکری از آنها نشده است بویژه بحث اسم و اقسام آن و یا افعال جامد و اسم فعل و غیره را بعنوان ضمیمه‌ای در آخر کتاب بیاورم تا هر چه بیشتر مورد استفاده طالبان قرار گیرد.

اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی ، و هریک یا مجرد است یا مزید فیه.

« ابنیه ثلاثی مجرد »

اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است.

۱- « فَعْل » مانند: فَلْس (پولک ماهی).

۲- « فَعَل » مانند: فَرَس (اسب).

۳- « فَعِل » مانند: کَتِف (شانه).

۴- « فَعُل » مانند: عَضُد (بازو).

۵- « فِعْل » مانند: حِبر (دانشمندیهود).

۶- « فِعَل » مانند: عِنَب (انگور).

۷- « فِعِل » مانند: إِبِل (شتر).

۸- « فُعْل » مانند: قفل .

۹- « فُعَل » مانند : صُرَد (بوم).

۱۰- « فُعُل » مانند:عُنُق (گردن).

« أبنیه ثلاثی مزید فیه »

أبنیه ثلاثی مزید فیه بیشمار است اما زیاده یا یک حرف است.

مانند: ناصر و یا دو حرف است مانند: کتّاب (نویسندگان).

یا سه حرف مانند: مفاتیح (کلید ها).

یا چهار حرف است مانند: استعانة: یاری جستن .

« ابنیه رباعی مجرد »

رباعی مجرد دارای شش وزن است.

۱- « فَعْلَل » مانند: جعفر (نهر کوچک).

۲- « فِعْلِل » مانند: زِبْرِج (آرایش).

۳- « فُعْلُل » مانند: بُرثُن (پنجه شیر).

۴- « فِعْلَل » مانند: دِرْهَم (پول نقره).

۵- « فِعَلّ » مانند: قِمَطرْ (صندوقچه).

۶- « فُعْلَل » مانند: بُرْقَع (روبنده).

« أبنیه رباعی مزید فیه »

زیاده‌اش یا یک حرف است مانند: مدحرج (غلطاننده).

یا دو حرف است مانند: زعفران (گیاهی است خوشبو).

یا سه حرف است مانند: إقشعرار (خشکسالی شدن).

یا چهار حرف است مانند: ابر نشاقه (یکبار شاد شدن).

« أبنیه اسم خماسی مجرد »

اسم خماسی دارای چهار وزن است:

۱- « فَعَلْلَل » مانند: سفرجل (به).

۲- « فُعَلْلَلْ » مانند: قُذَعْمَل (شتر درشت هیکل).

۳- « فِعْلَلِل » مانند: قِرطَعِب (چیزی کم یا زیاد).

۴- « فَعْلَلِل » مانند: جَحْمَرِش (پیرزن).

« أبنیه اسم خماسی مزید فیه »

مانند: « عضرفوط: مار مولک) قرطبوس (حادثهٔ هولناک) خندریس (شراب کهنه) می‌باشند.

« اقسام اسم »

۱- اسم متصرف: اسمی است که به صورت مفرد و مثنی و جمع و منصوب و مصغر در آید. مانند: أسد ، أسدان ، أسُد و أسدی و أسید.

۲- اسم غیر متصرف: اسمی است که به همهٔ صورتهای مذکور یا برخی از آنها در نیاید. مانند: هو ، الذی.

« اقسام اسم از لحاظ حرف آخر »

۱- اسم مقصور: اسمی است که حرف آخر آن الف باشد مانند: موسی ، هُدی.

۲- ممدود: اسمی است که حرف پیش از آخر آن الف زائد و حرف بعد از آن همزه باشد مانند:صحراء ، حمراء.

۳- اسم منقوص: اسم معربی است که در آخرش یاء ثابتی بوده و حرف پیش از یاء مکسور باشد مانند: قاضی.

۴- صحیح الآخر: اسمی است که مختوم به الف ممدوده و مقصوره و یاء ماقبل مکسور نباشد مانند: رجل.

« اسم از نظر افراد »

مثنی: اسمی است که بردوفرد دلالت کن مانند:رجلال.

علامت مثنی: اگر بخواهیم اسمی را مثنی کنیم آخرش را مفتوح می‌کنیم و در حالت رفع « الف و نون مکسور » را به آن افزوده و در حالت نصب و جر « یاء و نون مکسوری را به آن می‌افزائیم مثل رجلال ، رجلین ».

۳- جمع: اسمی است که بربیش از دو فرد دلالت کند و بر سه قسم است.

۱- جمع مذکر سالم که برای ساختن آن « واو و نون مفتوح » را در حالت رفع و « یاء و نون مفتوح » را در حالت نصب و جر به آخر آن اضافه می‌نمائیم ، مانند: مسلمون و مسلمین .

۲- جمع مؤنث سالم: برای ساختن آن در آخر مفرد « الف و تاء کشیده‌ای را می‌افزایند و آخر مفرد تغییر نمی‌کند مانند: مسلمات.

۳- جمع مکسر: عبارتست از جمعی که بنای مفرد آن تغییر می‌کند که این تغییر یا با زیاد کردن حرف است مانند: خبر ، اخبار یا با کم کردن حرف است مانند: رسول ــــ رسل یا به وسیله تغییر حرکات است مانند: اَسَد ــــ اُسْد.

« انواع جمع مکسر »

جمع مکسر بر دو قسم است:

جمع قله: و آن جمعی است که دلالت بر سه تا ده کند و دارای چهار وزن است:

۱- « اَفْعُل » مانند: أرجل.

۲- « اَفْعَلِه » مانند: اَطْعِمة.

۳- « أفعال » مانند: أخبار.

۴- « فِعلة » مانند:فتیة.

۲- جمع کثرة : و آن جمعی است که دلالت بر سه تا بی‌نهایت کند و نامحدود است. و دارای اوزان گوناگونی است مانند:

۱- « فُعْل » این وزن برای صفت مشبهه بروزن (أفعل ، فعلاء ، افعل وصفی بکار می‌رود. مانند: حُمْر (جمع أحمر ، حمراء)

۲- « فُعُل » این وزن برای (فعول) به معنی (فاعل) و اسم چهار حرفیی به کار می‌رود که حرف پیش از آخر از حروف مد ومختوم به (ة) نباشد. مانند: کتب (جمع کتاب) صبر (جمع صبور)

کبری) غُرَف (جمع غُرفة)
۴- « فِعَل » این وزن برای اسم بروزن (فِعلة) بکار می‌رود. مانند: قِطع (جمع قِطعه)
۵- « فُعَلَة » این وزن برای صفت بروزن (فاعل) معتل‌اللام بکار می‌رود. مانند: قضاة (جمع قاضی)
۶- « فَعَلَة » این وزن برای صفت بر وزن (فاعل) غیر معتل‌اللام بکار می‌رود. مانند: سَحَرَة (جمع ساحر)
۷- « فَعْلیٰ » این وزن برای صفت بروزن (فعیل) به معنی مفعولی بکار می‌رود که بر هلاک د درد و بیماری دلالت کند. مانند: مرضی (جمع مریض)
۸- « فِعَلَة » این وزن برای اسمهای سه حرفی صحیح‌اللام می رود. مانند: قِردة (جمع قرد)
۹- « فُعَّل » این وزن برای صفت بروزن (فاعل) و (فاعله) صحیح‌اللام بکار می‌رود. مانند: صُوَّم (جمع صائم و صائمة)
۱۰- « فُعّال » این وزن مانند وزن (فُعَّل) برای صفت بروزن (فاعل) و (فاعله) صحیح‌اللام بکار می‌رود. مانند: صُوّام (جمع صائم و صائمة)
اوزان دیگر عبارتند از: فِعال و فُعول و فُعلان و فُعلاء و فواعل و فعائل و فعالی و فعالل و فعالیل و افاعل و افاعیل و تفاعل و تفاعیل و مفاعل و مفاعیل.

« اسم مذکر و مؤنث »

مذکر عبارتست از اسمی که دلالت بر انسان یا حیوان نر کند. مثل: « أب و أسد » (پدر و شیر نر)
مؤنث عبارتست از اسمی که دلالت بر ماده کند. مثل: « أم و لبرءة » (مادر و شیر ماده)

« مؤنث بر چهار قسم است »

۱- « مؤنث لفظی حقیقی » مانند: (فاطمة ، کبری ، حمراء)
۲- « مؤنث معنوی حقیقی » مانند: (مریم ، زینب)
۳- مؤنث لفظی مجازی » مانند: (سفینة ، بشری ، صحراء)
۴- « مؤنث معنوی مجازی » مانند: (ارض ، نار)

و غیر این چهار قسم هر چه هست مذکر است. مذکر یا حقیقی است و یا مجازی. و بعضی از مونثهای لفظی در معنی مذکر است ، نه مؤنث حقیقی است و نه مجازی مانند: حمزة.
واژه‌های زیر مؤنث معنوی هستند:
۱- اسامی زنان و حیوانات ماده مانند: مریم ، دجاج.

۳- نام بادها مانند: صبا.

۴- نام شهر ها و کشورها مانند: سنندج ، ایران.

۵- برخی از اعضای جفت بدن مانند: عینی.

۶- نام قبایل مانند: قریش.

« اسم جامد »

اسم جامد اسمی است که از فعل ساخته نشود مانند: حَجَر ، عِلْم.

« اسم مشتق »

اسم مشتق اسمی است که از واژهٔ دیگری ساخته شود مانند: احترام ، منصور.

« اسم معرب و مبنی »

اسم یا معرب است یا مبنی: معرب یا منصرف است یا غیر منصرف و نیز معرب یا لفظی است یا تقدیری یانوع دیگر که محلی می‌باشد.

« اسم معرفه و نکره »

معرفة اسمی است که معنی آن در ضمن کلام از جهتی معین باشد و شناخته گردد. و آن شش گونه است. « عَلَم ، ضمیر ، اسم اشاره ، موصول ، اسم محلی به ال ، اسم مضاف ».

« اسم جنس »

اسمی است که برای معنی کلی وضع شده باشد وآن معنی دارای افراد بیشمار است مانند: انسان ، رجل.

« علم جنس »

بعضی از اسماء در معنی اسم جنس است و شامل افراد بیشمار می‌باشد لکن در احکام لفظی با آنها معاملهٔ اسم علم می‌شود و آنها را علم جنس گویند مانند: أسامة و أبوالحصیی.

« اسم علم »

اسم علم اسمی است که برای یک فرد معینی وضع شده باشد مانند: حسن ، علی.

« اسم جمع »

اسم جمع آن است که متضمن معنی جمع بوده ، ولی از لفظ خود دارای مفرد نمی‌باشد مانند: قوم.

« اسم تفضیل »

هرگاه دو یا چند چیز دارای صفتی باشند و یکی از آنها از آن صفت بیشتر برخوردار باشد واژه‌ای که بیانگر چنین افزایشی است اسم تفضیل نام دارد.

اسم تفضیل تنها از فعل ثلاثی مجرد ساخته می‌شود باید قابل تفضیل مثبت ، متصرف ، معلوم ، تام ، قابل افزایش و کاهش باشد و بر عیب و رنگ دلالت نکند.

« حالات اسم تفضیل »

۱- با الف و لام مانند « و أنتم الاعلون إن کنتم مؤمنین » و شما برتران هستید اگر مؤمن باشید.

۲- با کلمهٔ مِن ، مانند « و من أظلم ممن ذکر بآیاتِ ربه فأعرض عنها ».

۳- با اضافه به اسم معرفه : و اتجدنهم احرص الناس علی حیاة.

۴- با اضافه به اسم نکره مانند: و کان الانسان أکثر شیئی جدلا.

« اسم مصغر »

مصغر: اسمی است که آن را بصورت مخصوصی در آورده تا بر کوچکی یا کمی و یا شفقت و مهربانی مسمای خود دلالت کند و دارای سه صیغه است « فُعیل » مانند: حسین ، « فعیعل » مانند: دریهم ، « فعیعیل » مانند: عصیفیر . برای مصغر ساختن اسم ، حرف اولش را مضموم و حرف دوم را مفتوح و پیش از حرف سوم یاء ساکنی را می‌افزایند ، مانند: رجل که مصغر آن رجیل می‌شود.

تصغیراسم یا بمنظور تحقیر است مانند: رجیل (مرد کوچک).

یا تقلیل عدد مانند : دریهمات (چند درهم).

یا توهین: شویعر (شاعرک).

یا تقریب زمان: قبیل‌المغرب (کمی قبل از مغرب).

یا اظهار محبت مانند: بُنَیَّ (پسر کم).

« تصغیر ثلاثی مزید »

اسم ثلاثی مزید اگر یک حرف صحیح زیاده دارد مانند رباعی مجرد مصغر می‌شود. و اگر دو حرف زیاده دارد و چهارمین حرف کلمه مدّة است قلب به یاء می‌شود. مثل: مفتاح که می‌شود مفیتیح.

اگر حرف چهارم مدّنباشد یک حرف را حذف و بروزن فعیلل مصغرش می‌نمائی مانند: معلّم که می‌شود معیلم.

« تصغیر رباعی مزید »

اگر حرف مد در مرتبهٔ چهارم زائد باشد بروزن « فعیلیل » مصغر می‌شود مانند: قرطاس که می‌شود « قریطیس ».

اگر مدّه نداشت یا در مرتبهٔ چهارم نبود حرف زائد را حذف می‌نمائی مانند: قرنفل که می‌گوئی « قُریفل

و اگر دو حرف یا بیشتر زیاده دارد همهٔ زوائد حذف می‌شود و بروزن « فعیلل » مصغر می‌گردد مانند: متدحرج که می‌شود دحیرج.

« تصغیر مؤنث »

اسم اگر در آخرش تاء تأنیث باشد بحال خود ابقاء می‌شود و در ماقبل تاء آنچه گفته شد اعمال می‌گردد و در هر اسمی حرف پیش از تاء باید مفتوح باشد مانند:طلحة که می‌شود طلیحة .

و اگر اسم سه حرفی مؤنث باشد و علامت تأنیث در آن نباشد در حال تصغیر تاء تأنیث به آن ملحق می‌نمائی.

مثلاً:أرض که می‌شود أریضة.

« تصغیر مقصور و ممدود »

اسم مقصور چهار حرفی اگر الفش برای تأنیث است برحال خود مصغر می‌گردد و حرف ما بعد یاء تصغیر مکسور نمی‌شود مانند کبری که می‌شود کبیری

و اگر الفش برای تأنیث نیست حرف ما بعد یاء تصغیر مکسور می‌گردد و الف قلب به یاء می‌شود مانند: موسی که می‌شود موسیی .

اسم ممدود سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی که الف ممدوده‌اش برای تأنیث نیست مانند سایر اسماء است و پنج حرفی که الفش برای تأنیث است و بیش از پنج حرفی الف و همزه‌اش زائد باشد چه برای تأنیث باشد یا نه الف و همزه بجای خود است و صیغهٔ تصغیر در بقیهٔ حروف بناء می‌گردد. مانند حمراء که می‌شود حمیراء

« تصغیر اسمی که الف و نون زائد دارد »

اگر پنج حرفی است و صفت مشبهه است مانند « عطشان » یا عَلَم است مانند « عثمان » یا بیش از پنج حرف است مانند « زعفران » الف و نون بحال خود می‌ماند و ماقبلش تصغیر می‌شود مثل عثمان که می‌شود عیثمان.

« تصغیر مرکب »

هر اسمی که از دو کلمه مرکب شده تصغیر در جزء اولش واقع می‌شود و جزء دوم بحال خود ابقاء می‌گردد. مانند: عبدالله که می‌گوئی: عبیدالله.

« اسم منسوب »

منسوب اسمی است که برنسبت شخص یا حیوان یا مکان یا چیزی دلالت کند و برای ساختن آن یاء

مانند: محمد که می شود محمدی ، سنندج که می‌شود سنندجی.

« قواعد نسبت »

۱- تاء تأنیث و علامت تثنیه و جمع مذکر و مؤنث سالم از آخر اسم منسوب حذف می‌شود.
مانند: مسلمة ، مسلمان و مسلمون و مسلمات که می‌شود مسلمی در جمع مکسر باید مفردش را منسوب کرد
مانند: مساجد که می‌شود مسجدی.

« نسبت در اسم مقصور»

الف در مرتبهٔ سوم قلب به واو می‌شود اگر چه اصلش یاء باشد زیرا اگر قلب به یاء شود با یاء نسبت سه یاء جمع می‌شود و کلمه ثقیل می‌گردد مانند: عصا که می‌شود عصوی چنانچه الف مقصور زائد باشد یا در مرتبهٔ پنجم کلمه یا بیشتر واقع شود می‌توان الف راحذف و یا آن را به واو بدل کرد ولی حذف آن بهتر است مانند: حبلی ، حبلیّ یا حبلوی.

« نسبت در اسم ممدود »

اگر برای تأنیث باشد همزه قلب به واو می‌شود مانند: حمراء که می‌شود حمراوی.
اگر همزه اصلی است مانند: قرّاء بحال خود باقی می‌ماند.
و اگر همزه زائد است و برای تأنیث نیست ابقاء و قلب جایز است مانند علباء که می‌گوئی علبائیّ و علباوی .
و همچنین اگر همزه اصلی و مقلوب از یاء یا واو باشد مانند کساء که می‌گوئی کسائی و کساوی.

« نسبت در اسم منقوص »

اگر سه حرفی است قلب به واو می‌شود و ماقبل واو را مفتوح می‌نمائی مانند: عمی که می‌شود عموی.
و اگر چهار حرفی است حذف و قلب با قلب کسرهٔ ماقبل به فتحه مانند: قاضی که می‌شود قاضیّ و قاضوی.
اگر اسم پنج حرفی و یا بیشتر از پنج حرف باشد یاء حذف می‌شود مانند: مرتجی که می‌گوئی مرتجیّ.

« نسبت در اسم شبه صحیح »

مانند اسم صحیح است چنانکه در دلو و ظبی می‌گوئی: دلوی وظبییّ.

« نسبت در اسمی که آخرش واو است »

اگر چهار حرفی و بیشتر است و قبل از واو مضموم است واو حذف می‌گردد مانند قلنسوة که می‌گوئی قَلَنْسِیّ.

« اسمی که آخرش یاء مشدد است »

حیویّ.

و اگر چهار حرفی است یاء اول راحذف می‌نمائی و دوم را قلب به واو می‌نمائی و ماقبلش را مفتوح می‌کنی مانند: علیّ که می‌گوئی علوی.

اگر بیش از چهار حرف است و هر دو یاء زائد است حذف می شود و بجایش یاء نسبت گذاشته می شود. مانند: کرسیّ ، شافعیّ.

« نسبت فَعیله یا فُعیله »

هرکلمه‌ای که بروزن فُعیله یا فَعیله باشد بشرط اینکه معتل و مضاعف نباشد در نسبت بصورت فَعَلی در میاید مانند: مدینه که می‌شود مدنی و جهینه که می‌شود جهنی.

« نسبت در اسم مرکب »

اگر اضافی باشد مانند: ابن عباس که می‌گوید عباسی جزء اول راحذف می‌کنی و جزء دوم را منسوب می‌کنی.

اگر ترکیب غیر اضافی است به جزء اول نسبت داده می‌شود و جزء ثانی محذوف می‌گردد. مانند: معدیکرب که می‌گوئی معدی

« فعل غیر متصرف »

فعلی که بصورت ماضی و مضارع و امر صرف نشود فعل غیر متصرف نامیده می‌شود.

« افعال غیر متصرف چهار دسته‌اند »

۱- آنهایی که امر ندارند مانند: زال ، یزال ، کاد ، یکاد.

۲- آنهائیکه مضارع و امر ندارند مانند: تبارک ، لیس.

۳- آنهایی که مضارع ندارند مانند: أفعِل و أَفعَل تعجب.

۴- آنهایی که ماضی و مضارع ندارند مانند: تعال ، هَبْ.

« اسم فعل »

اسم فعل کلمه است که دارای اثر و معنی فعل باشد ولی وزن یکی از افعال را نداشته باشد و یا اگر دارد بعضی از خواص اسم (مثلاً تنوین) را می‌پذیرد مانند: هیهات وصبه و أفِ.

« فعل صناعی »

فعل صناعی یا منحوت فعلی است که از اسم جامد غیر مصدر و یا از جمله اسمیه یا فعلیه بروزن یکی از افعال ساخته می‌شود. مانند: أصبح (صبح کرد) و بسمل و حمدل که از بسم الله و الحمدلله ساخته شده‌اند.